

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مارشال فهم در خاطرات من از عیاری تا سیاست‌ورزی

برنا صالحی



سر شناسه: صالحی، برنا
عنوان و نام نویسنده: مارشال فهیم در خاطرات من از عیاری تا سیاست‌ورزی. برنا صالحی
مشخصات نشر: کابل، نشر پرند / بهار ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری: قطع رقعی / ۱۱۰ ص
گونه اثر: تاریخی
شماره مسلسل: ۰۱۸۴



شناسه:

- نام اثر: مارشال فهیم در خاطرات من از عیاری تا سیاست‌ورزی
- نویسنده: عبدالرحیم برنا صالحی
- صفحه آرا: باحث رهنا
- طراح جلد: سید مهدی موسوی
- ناظر چاپ: نگینه باحث
- ناشر: نشر پرند
- چاپ: بهار ۱۴۰۳
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- نشانی برقی: parand.publication2015@gmail.com
- فیسبوک (رخنامه): www.facebook.com/نشر_پرند/
- شماره تماس: ۰۷۹۶۶۲۳۴۳۳

کلیه حقوق این اثر برای نویسنده محفوظ است

فهرست مطالب

۷ مقدمه
۱۱ در پیوند به کتاب
۱۵ فصل اول: دوران جهاد
۲۳ فصل دوم: دولت اسلامی ۱۳۷۱-۱۳۷۵ خورشیدی
۲۹ فصل سوم: دوران مقاومت از ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ خورشیدی
۵۱ قصه از کجا شروع شد؟
۵۵ فصل چهارم: پس از مسعود
۵۶ مرحله اول؛ جانشین احمدشاه مسعود
۵۸ مرحله دوم؛ رکن حکومت و نظام (۲۰۰۱-۲۰۰۴ میلادی)
۶۸ مرحله سوم؛ خانه‌نشینی مفید (۲۰۰۴-۲۰۰۹ میلادی)
۸۱ جنبه دیگر: عیاری مارشال فهیم
۱۰۵ سخن آخر

مقدمه

ثقهء احادیث پیامبر علیه السلام از نزدیک‌ترین یاران و اصحاب ایشان روایت شده است؛ حضراتی چون: عایشه، ابوهریره، انس ابن مالک، عبدالله ابن مسعود، عبدالله ابن عمر، عبدالله ابن عباس رضی الله عنهم و دیگران، نام‌هایی اند که در باب گفتار، رفتار و سبک و سلوک پیامبر (ص)، روایت‌هایشان از اطمینان و قوت بالایی برخوردار است. همین‌طور سایر یاران و نزدیکان آن حضرت منحصیث منابع دست اول برای چندوچون راه و روش ایشان، به حساب می‌آیند.

شاهان، امرا و سلاطین گذشته نیز، هرچند کارنامه‌هایشان به فرمایش خودشان، به واسطهء کاتبان دربار و تاریخ‌نگاران روزگار به تحریر درمی‌آمد، اما آیندگان در فهم حقایق دوران ایشان، چاره‌ای نداشتند جز این‌که قبل از هر منبع و ماخذ دیگری به آن رجوع کنند و البته با تحقیق در زمینهء مذکور، سره را از ناسره جدا می‌کردند.

روی هم‌رفته در انتقال سبک و احوال یک شخصیت بزرگ و صاحب‌نام، قبل از همه نقش نزدیکان آن حایز اهمیت فراوانی بوده است.

علی‌الرغم این‌که در باب شخصیت‌های سیاسی تاریخ افغانستان؛ حق تلفی‌ها و امتیازدهی‌های بی‌مورد بسیاری صورت گرفته است، اما با کاوش و تعمق، از منابع گوناگون در باب این‌که «کی کیست» به دست‌آوردهای قانع‌کننده‌ای می‌رسیم.

شکی نیست که با وجود دیدگاه‌های متفاوت و گاهی بدبینانه نسبت به تاریخ جهاد افغانستان و شخصیت‌های عمده جهادی، باز هم دیده می‌شود که این رستاخیز بزرگ دینی و ملی در افغانستان؛ زمینه ظهور اشخاص و افرادی را مساعد ساخته که در یک روند طبیعی و نورمال، مجال تبارز شخصیت‌شان کمتر بود.

در این میان، دو تن از بزرگترین و موثرترین شخصیت‌های جنگ و سیاست در چهار دهه پسین کشور؛ (احمدشاه مسعود و مارشال فهیم)، که یکی به لقب قهرمان ملی و دیگری به رتبه‌ی مارشالی رسیدند، از منظر مطالعه‌ی تاریخ افغانستان به هیچ‌وجه نمی‌شود در قدمه‌های دوم و سوم قرارشان داد.

من نوشته‌های کم و کوتاهی در مورد احمدشاه مسعود دارم و حالا که در مورد مارشال فهیم می‌نویسم؛ با شخصیت و سجایای یکی شناخت نزدیک و محکم داشته و با دومی مدت سیزده سال هم‌کاسه و هم‌دسترخوان بوده‌ام. شاید اگر با سایر شخصیت‌های جهادی و غیرجهادی افغانستان تا این حد نزدیکی و شناخت می‌داشتم، چیزهایی می‌نوشتم و نوشتنم درباب چند و چون شخصیت و کارنامه‌های آن‌ها هیچ‌گاه از بعد مدح و هجو شاعرانه و خصمانه نمی‌بود؛ طوری که در این نوشته نیز این مساله تا حد توان در نظر گرفته شده است.

من در دوران حیات هر دو شخصیت، چیزی از نثر و نظم در موردشان ننوشته‌ام و حالا هم به فرمایش و هدایت کسی این کار را نمی‌کنم.

این نوشته سرگذشت زندگی مارشال فهیم و یا سرگذشت دوران زندگی و کار من در کنار او نیست، بلکه برجسته کردن تعریف نسبتاً جامع از شخصیت و کارنامه‌های او با توجه به عنوان کتاب و با توسل بیشتر به خاطراتی که از بودن در جمع همراهان او داشته‌ام، می‌باشد.

سرگذشت قصه‌ی لحظه‌لحظه زندگی آدمی‌ست؛ این که کجا بوده؟ چه کرده؟ چه خورده؟ چه پوشیده؟ و با کی‌ها نشست و برخاست داشته و ده‌ها جواب به سؤال‌هایی از این دست؛ اما به برداشت بنده خاطره، به نقطه‌ی عطف سرگذشت، گفته می‌شود که شما را به تفکر وامی‌دارد، مستی می‌بخشد و یا محزون می‌کند.

عده‌ای را نظر بر این است که خاطرات باید در پایان کار نوشته شود، اما نظر نویسنده این است که شاید فردا، آخر کار و زندگی باشد و یا نویسنده در پایان کار وقت و حوصله‌ی نوشتن آن‌چه را که امروز می‌نویسد، نداشته باشد و یا هم در آن روزگار، کمیت مخاطبان این نوشته به سطح امروز بالا نباشد.

از طرف دیگر در اینجا هدف محض، خاطره‌نویسی نیست، بلکه روشن کردن وقایع ضروری است که با نوشتن قسمتی از خاطرات نویسنده به غنای آن افزوده می‌گردد.

عنوان کتاب؛ «از عیاری تا سیاست‌ورزی»، گفته شده است؛ هرچند با تعریفی که از سیاست و همین‌طور عیاری داریم؛ این دو در کارکرد، کمتر قابل جمع با هم‌اند، زیرا سودای سیاست، منافع‌پروری و تفوق‌طلبی است، اما داعیه‌ی عیاری عبارت از مهرورزی و بخشش به دیگران و مقابله و مقاطعه با زورگویان و کمک بی‌چشم‌داشت به مستمندان می‌باشد.

سیاست‌ورزی در قالب تیم و تشکیلات و با برنامه‌ی منسجم به سمت هدف و

نتیجه می‌رود، در حالی که عیاری دم‌ودستگاه و تیم و تشکیلات سامان‌مند ندارد، هر جایی که به او نیاز باشد، سر می‌رسد و ادای مسئولیت می‌کند. سیاست‌مدار علاقمند جمع کردن مادیات است و عیار عاشق و علاقمند بخشیدن به دیگران. سیاست‌ورزی خودخواهی است و عیاری خودشکنی و...
حالا وقتی شخصی را حاصل جمع این دو می‌خوانیم، شاید مبالغه‌آمیز و متضاد باشد، اما در جریان مطالعه‌ی کتاب در خواهید یافت که اگر نه بصورت مطلق، بل به برداشت غالب، آن‌گونه که من در مورد مارشال فهیم به کار برده‌ام، جمع این دو؛ واقعیت پیدا می‌کند.

ومن الله التوفیق

برنا صالحی

۱۰/حمل/۱۴۰۳ هجری شمسی

کابل / افغانستان

در پیوند به کتاب

گفته‌اند که هدف علم، شناخت و معرفت درست اشیاء، اشخاص و پدیده‌هاست و مقدم بر همه شناخت‌ها، شناخت انسان است. طوری که در آموزه‌های دینی ما شناخت خود (انسان) را مقدم بر شناخت خدا قرار داده‌اند. شناخت درست و دقیق انسان، کار بس مشکلی‌ست که نیاز به تعمق فراوان دارد؛ تا جایی که الکسس کارل انسان را موجود ناشناخته گفته است.

با توجه به اهمیت شناخت، شخصیت و کارنامه‌ی مارشال فهمیم یکی از چهره‌های موثر در تحولات چهار دهه‌ی پسین افغانستان، در این اثر به رشته‌ی تحریر می‌آید که آن هم در جو و فضایی که معمولاً در یادبود از شخصیت‌های بزرگ به خصوص در افغانستان کمتر به واقعیت‌ها در مورد چیستی شخصیت و چگونگی کارنامه‌ی آن‌ها پرداخته می‌شود، زیرا دلبستگی‌های مفرط نزدیکان و هواداران و دل‌زدگی و نفرت بدبینان و منتقدان، عرصه را برای ذکر واقعیت‌های نهفته در شخصیت و کارکرد صاحبان مناسبت‌های کلان تنگ می‌کند.

در این نوشته، اما به مواردی از نقات قوت‌ها و ضعف‌های مارشال فهمیم که

از شناخت سیزده ساله با رفتار و کردار او در حوزه‌ی شخصی و عمومی به دست آمده، پرداخته می‌شود که به یقین، کار متفاوتی در مورد شخصیت مارشال فهیم خواهد بود و هم غنیمتی در دسترس آن‌هایی که برای ورود به عرصه‌ی مبارزه و سیاست نیاز به الگوبرداری از شخصیت‌های بزرگ سیاسی دارند.

قبل از همه این نکته را باید به یاد داشته باشیم که وقتی شخصیت می‌گوییم؛ از یک استثنا گپ می‌زنیم، حالا حوزه‌اش فرق نمی‌کند؛ سیاسی، نظامی، علمی، فرهنگی و هنری باشد یا هر حوزه‌ی دیگر. به این معنا که یک سری خصوصیت‌های منحصر به فرد فطری و یا کسبی هستند که شخصیت‌ها را از عوام‌الناس جدا می‌کنند.

یعنی شخصیت شدن، حتی شخصیت منفی شدن، کار ساده و آسان و یا کار هر کسی نیست. به ندرت در تاریخ اتفاق افتاده که عامل تصادف باعث شخصیت شدن کسی شده باشد.

در میان شخصیت‌های تاثیرگذار نیم قرن اخیر افغانستان، یکی هم همین مارشال فهیم است که با وجود اینکه هنوز زمان زیادی از فوت او نگذشته است، دیدگاه‌های نسبتاً متفاوتی مانند هر شخصیت دیگر نسبت به او نیز وجود دارد که نمی‌توانم منحیث یک دانش‌آموخته‌ی سیاست و فعال سیاسی و هم‌چنان منحیث کسی که اگر حقی مارشال فهیم به گردن او داشته باشد، بازگو کردن و نمایاندن حقایق زمان او و نگفته‌های شخصیت و کارنامه‌ی او را، از کنارش بی‌تفاوت رد شوم.

معمولاً شناخت انسان‌ها از خانواده، محیط کار و رشته‌ی تحصیلی‌شان آغاز می‌شود، مطالعه‌ی فضا و فرهنگ عمومی جامعه نیز به شناخت طرز دید و تفکر او کمک می‌رساند و تاثیر حضور او در جامعه، میزان موفقیت و نتیجه‌ی

فعالیت او را واضح می‌کند که در این نوشتار، بنده نیز از همین فرمول برای پاسخ پرسش‌های منتقدین و پرسش‌گران از شخصیت و کارنامه‌ی مارشال فهیم که همان شناخت قوت‌ها و ضعف‌های شخصیت و کارنامه‌ی اوست، استفاده کرده‌ام.

ناگفته نماند که این رساله حکایت‌گر چشم‌دیدهای نویسنده است، نه نقل قول و روایت از دیگران، به همین لحاظ دارای فهرست منابع نیست.

نوشته‌ی حاضر در پنج فصل خدمت خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد که: فصل اول دوران جهاد، فصل دوم دوره‌ی دولت اسلامی، فصل سوم زمان مقاومت، فصل چهارم پس از مسعود و فصل پنجم جنبه‌ی دیگر شخصیت مارشال فهیم و سخن آخر می‌باشد. طوری که دو فصل اول و دوم به صورت مختصر و فصل‌های بعدی که بیشتر مربوط به خاطرات نویسنده در زمان‌هایی است که خود در نزدیکی محورهای تصمیم‌گیری بی‌وقفه حضور داشته، مفصل و با جزئیات آورده شده است.

قابل ذکر است که شروع کار این کتاب در سال سوم رحلت مارشال فهیم بود که به دلایل گوناگون زمینه‌ی چاپ آن میسر نگردید و حالا که در فضای کاملاً متفاوت از آن دوران قرار داریم، از اندک زمینه و امکان بدست آمده برای چاپ آن استفاده نموده و آن را در معرض مطالعه‌ی خوانندگان گرامی قرار می‌دهم. امیدوارم مطالعه‌ی این اثر بتواند در زمینه‌ی تحولات نیم‌قرن اخیر کشور روشن‌گری نماید.

فصل اول

دوران جهاد

در دوران جهاد (اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ هجری شمسی) وقتی دانش‌آموز صنوف ابتدایی مکتب بودم، مجاهدین پنجشیر به سمت شمال و در قدم اول به ولایت تخار سرازیر می‌شدند و یکی از محلات بودوباش فرماندهان و بزرگان شان، محل سکونت ما در ولسوالی ورسج بود.

خانواده‌ی ما که اصلاً مسکونه‌ی قریه‌ی دشت ریوت ولسوالی حصه‌ی اول پنجشیر بود؛ در سال ۱۳۶۳ هجری شمسی به علت فشار حملات قوای شوروی در پنجشیر به ولسوالی ورسج در شمال شرق ولایت تخار که هم‌سرحد با ولسوالی پریان پنجشیر می‌باشد، نقل مکان کرد. در آن هنگام مرکز ولایت تخار یعنی شهر تالقان هنوز به دست مجاهدین فتح نشده بود و ورسج یکی از چند ولسوالی ولایت تخار بود که در اختیار مجاهدین قرار داشت.

قصه‌ی مهاجرت خانواده‌ی ما به ورسج که نخست از طریق خاواک به اندراب، خوست و در نهایت به شهر تالقان انجامید، توأم با سختی‌های فراوانی است که

در آن دوران تجربه تلخ همه پنجشیری‌های در معرض بزرگ‌ترین تهاجم قوای شوروی به ده و دیارشان قرار گرفته، می‌باشد که به نسبت سطح نسبتاً بلند زندگی از نظر اقتصادی به مقایسه بسیاری از خانواده‌ها و همین‌گونه شناخت و جایگاه اجتماعی پدرم، شاید کمتر از دیگران رنج و زحمت این آوارگی‌ها را متقبل می‌شد، ولی به تناسب امروز که نگاه می‌کنم، همان هم خیلی سنگین و طاقت‌فرسا بود.

به هر شکلی که بود، پس از شش ماه بودوباش در شهر تالقان، به ورسج که یکی از ولسوالی‌های آن می‌باشد، نقل مکان کرده و مدت هشت سال را در آنجا سپری کردیم.

دقیقاً تاریخ خروج ما از پنجشیر پانزدهم حمل سال ۱۳۶۳ هجری شمسی است که با گذشت یکی دو سال، جبهه پنجشیر ساحه فعالیت خود را به بیرون از پنجشیر، به ورسج و فرخار و قبل از آن به اندراب و خوست گسترش داده بود. دوران جهاد دوران رفت و آمدهای همیشگی و پی‌هم خانواده‌ها، مجاهدین و تجار در مناطق تحت کنترل مجاهدین بود.

پدرم از میان همه مجاهدان و مهمانانی که اکثراً به خانه ما می‌آمدند و می‌رفتند، با سه نفر از یاران مسعود رفاقت خیلی نزدیک داشت که؛ فهیم خان (مارشال فهیم)، قوماندان پناه (یکی از برجسته‌ترین و بارزترین فرماندهان احمدشاه مسعود که در اواخر دوران دولت اسلامی مجاهدین در نبرد با طالبان در پغمان به شهادت رسید) و ظابط صالح (صالح محمد ریگستانی؛ نظامی، نویسنده و یکی از نزدیکترین یاران مسعود که پس از پیروزی مجاهدین، موقف‌های کلان دولتی را کار کرد و در دوره پانزدهم شورای ملی نماینده مردم پنجشیر شد)؛ بودند و تا امروز هم که از آن جمع، پدرم و آقای ریگستانی در قید

حیات‌اند، همان رابطه و صمیمیت محفوظ مانده است.

در آن سال‌ها به تبع مقررات وضع شده از جانب رهبری شورای نظار، موارد بسیاری به شمول شنیدن موسیقی، تراشیدن ریش و غیره در مناطق تحت فرماندهی احمدشاه مسعود ممنوع بود، اما بنده گاه‌گاهی می‌دیدم که برخی از اشخاص معروف جبهه(نه در محضر عام) به نحوی و شاید از روی ناگزیری و عذر و یا هم از روی رندی و بی‌ریایی به تعبیر حضرت حافظ؛ در قید این مقررات نمی‌ماندند. مارشال فهیم یکی از کسانی بود که نسبت به مسایلی از این قبیل سخت‌گیری چندانی نشان نمی‌داد.

یادم می‌آید که یک روز در خانه ما و در حضور مارشال فهیم هنگامی که موسیقی «میان احمد آغا» محلی‌خوان مشهور پنجشیر را می‌شنیدند، منع نمی‌کرد؛ برای من کودک چنین چیزی سخت سؤال برانگیز بود. از پدرم در این ارتباط پرسیدم که گفت: او (فهیم خان) مدرسه را تا مشکات شریف خوانده و پدرش هم مولوی است. می‌خواست ذهنم را از شک بیرون کند که این بحث‌ها در تمیز خوبی و زشتی آدم‌ها خیلی کلان و جدی نیستند و از طرف دیگر منع بودن‌شان هم دایمی نیست.

اطفال در مکاتب و مدارس جهادی معمولاً با ایدیولوژی تریه می‌شوند و الگوهای‌شان نیز ایدیولوگ‌های دینی و جهادی است. سخت حساس، خون‌گرم و تک‌منبعی‌اند. مرور زمان، مطالعه بیشتر و «به هر جمعی نالان و سرگردان» شدن است که آهسته‌آهسته انعطاف را وارد ذهن و ضمیر آن‌ها می‌کند و دیدگاه‌یشان را وسعت می‌بخشد.

برای من مارشال فهیم از همان آغاز با خصوصیت نسبتاً متفاوت با دیگران در معرض شناسایی و مطالعه قرار گرفت که این خصوصیت تا آخر در او ماند، اما

دیگران کمتر وفادار به خصوصیاتشان باقی ماندند؛ بلکه دیده شد بسیاری از آن تقواها از روی زمانه و ناچاری بوده است. به این مفهوم که مارشال فهیم با سایر افرادی که از جمع هم‌زمان او دیده بودم، اندکی متمایز می‌نمود و تا آخر که در دید و مطالعه من تغییرات کلانی هم به وجود آمد؛ او هنوز یک نقطه امتیاز نسبت به سایرین را که همان جنبه عیاری و کاکه‌گی بود، در خود حفظ کرد.

حالا شناخت مارشال فهیم را از همین جا بهتر است پی بگیریم که او ضمن تعلق به جامعه روحانیت، پدر روحانی و تفکر روشن‌فکری دینی، آدم زمخت و بسته نبود. حتی بعد از سقوط تالقان، توسط طالبان که بنده از اول ماه میزان ۱۳۷۹ تا نزدیکی‌های رحلت‌اش با او در سفر و حضر یک‌جا بودم؛ علاقمندی‌اش را به شعر خوانی، شنیدن موسیقی محلی، راه‌اندازی ورزش بزکشی، پنهان نمی‌کرد و از جهت دیگر یک عمل خلاف ایمان و اخلاق که گناه کبیره تلقی شود هم از او سر نمی‌زد. می‌توان گفت که او هر چه بود می‌نمود و ریا کاری نمی‌کرد.

تاثیر خانواده، اجتماع، مدرسه و جبهه تا آخر با او بود.

دین‌دار، سخاوتمند، پیشه‌داری صله‌رحم، خوش مجلس و علاقمند به عنعنات و رسوم پسندیده سنتی، باورمند به عیاری، قول و قرار، بی‌ریا و آدم در اوج قدرت بی‌تکلف بود.

من کمتر کسی را در حد مارشال فهیم از نظر شخصیتی با وزن و صادق دیده‌ام.

اینکه جمع کردن ویژگی‌هایی از این دست؛ با کار سیاسی چه تبعاتی در پی دارد، را در بخش کارنامه‌های او خواهیم آورد.

ولی در بُعد اخلاق و رفتار مارشال نسبت به خانواده، خویشاوندان، زیردستان، رفقا و مردم؛ چیزی که بتوان به آن انتقاد کرد، شاید همان افراط در گذشت و

آسان‌گیری بوده باشد.

مارشال فهیم را می‌توان تبلوری از اخلاق اجتماعی و فرهنگ بومی افغانستان، نام گذاشت، طوری که هیچ‌کسی در هیچ حوزه حیات اجتماعی و فرهنگی افغانستان نبوده که با مارشال احساس تعلق نکند و از او به نحوی مستفید نشده باشد.

با علما و طلاب به نحوی ارتباط داشت و مدارس دینی را زیر پوشش و حمایت قرار می‌داد، با قشر ادبا و شعرا به نحو دیگر، با منتقدین و اهل خبره به شکلی که خودش می‌دانست؛ با سیاسیون و حتی با آدم‌های خیلی عادی که یک روزی رابطه داشته بود، رابطه‌اش را حفظ می‌کرد.

با عموم مردم هم در هر جایی که ضرورت به همکاری بود، از همکاری دریغ نمی‌ورزید.

در رابطه به عیاری، بزرگ‌منشی، گشاده‌دستی، حوصله‌مندی و سعه‌صدر مارشال فهیم هیچ‌کسی تردیدی ندارد و من که از نزدیک با او بودم، موارد بسیاری را در اثبات ادعای خود دارم.

اضافه به صفات و مشخصاتی که نوشتم، موصوف در دوران جهاد از افراد عالم و باسواد جبهه محسوب می‌شد، طوری که در آغاز مسئول کمیته دعوت و جهاد در پنجشیر بود و هم‌زمان با آن اکثراً عضو و یار ریس هیات‌هایی از جانب احمدشاه مسعود بود که به بیرون از پنجشیر اعزام می‌شدند.

خوب به یادم است که در سال‌های ۶۳-۶۴ خورشیدی، زمانی که هنوز شخص احمدشاه مسعود به ولسوالی‌های فرخار و ورسج نیامده بود، مارشال فهیم همراه با عبدالناصر فورمول که از ولسوالی اندراب و از مجاهدان خوش‌نام و نزدیک مسعود بود و سال‌ها بعد؛ هنگام سقوط شهر تالقان در اولین نوبت به

دست طالبان، به شکل مرموزی ترور شد، به ولسوالی فرخار آمده بودند تا زمینه تشریف‌آوری احمدشاه مسعود را فراهم کنند.

پدرم که از جانب ایشان به همراهی دعوت شده بود، در بازگشت به خانه قصه می‌کرد که: در جلسه قوماندانان و متنفذین فرخار در قریه وروک (یکی از دهکده‌های فرخار) فهیم خان طوری صحبت و سخنرانی کرد که نه قبلاً از او شنیده بودم و نه فکر می‌کردم.

آغاز مبارزات او به گفته خودش به قبل از انقلاب برمی‌گشت و مشخصاً حضور او در جبهات، سال‌های اول جهاد (۵۷-۵۸ش) از ولایات کنر و نورستان با مجاهدین حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار شروع شده بود. پس از دیدار و آشنایی با احمدشاه مسعود به پنجشیر آمده و به حیث یکی از هم‌رزمان او تا پایان حیات در کنارش باقی ماند.

مارشال فهیم در سال‌های اخیر دوران جهاد و نزدیک به فتح کابل به دره کیان، پلخمیری و از آن‌جا به حیرتان، فاریاب و مناطق دیگری در حوزه شمال و شرق کشور نیز به نمایندگی از شورای نظار ماموریت‌های سیاسی مهمی را برای جلب و جذب نیروهایی که هنوز از رژیم کابل حمایت می‌کردند، انجام داد و مدتی هم همراه با داکتر عبدالرحمن (معاون شورای نظار، از نورستان که در حکومت مجاهدین وزیر هوانوردی شد و در روزهای اول حکومت کرسی زمانی که وزیر هوانوردی بود در میدان هوایی کابل به اثر احتجاج حجاج کشته شد)، مصروف شبکه‌سازی و تامین ارتباطات در داخل کابل بود.

قصه می‌کرد که: در مجلسی «با بیچه سید کیان» سید منصور نادری رهبر فرقه اسماعیله در افغانستان که در عین حال رهبر حزب و بعدها نماینده مردم بغلان در پارلمان شد، نشسته بودیم که داکتر نجیب رییس جمهور وقت با او

تماس گرفته و پرسید که: خبر شده ام کسی از افراد احمدشاه مسعود به نام فهیم به مناطق شما آمده است، آقای نادری در جواب گفت که: ما هم شنیدیم و کوشش می‌کنیم تا پیدایش کرده، دستگیرش کنیم.

یعنی داکتر نجیب فعالیت‌های مارشال فهیم را شخصاً زیر نظر داشته و از نادری می‌خواست که متوجه رفت‌وآمدهای افراد مسعود و شورای نظار که منظور خود مارشال فهیم بوده است، باشد. در حالی که مارشال فهیم به خاطر تدوین و تسریع برنامه‌های مشترک در منزل کیان بوده، صاحب‌خانه به داکتر نجیب اطمینان می‌داده که «تشویش نکنید هیچ گپی نیست».

اما کارنامه‌هایی که بحث و جدل بسیاری را در مورد مارشال برانگیخته است، رفتارهای سیاسی او پس از پیروزی مجاهدین، دوران دولت اسلامی و پس از دوران مقاومت و اجلاس بن است که در موقع‌اش به آن خواهیم پرداخت. در دوران جهاد چه در پنجشیر و چه بیرون از پنجشیر هیچ‌کسی، هیچ انتقادی نسبت به او ندارد و حتی یک‌بار که به نمایندگی از جبهه به پاکستان، یک‌جا با داکتر سید حسین شهید (از فرماندهان برجسته و چهره شاخص سیاسی از ولایت تخار که در سال ۱۳۶۸ هجری با کمین افراد حزب اسلامی در منطقه تنگی فرخار به شهادت رسید)، به حیث هیات بررسی؛ سال‌های دهه شصت رفته بودند و پس از اجرای وظیفه به وجه احسن و با جلب رضایت رهبری جمعیت در پشاور و رهبری جبهه در داخل؛ به جبهه برگشتند.

انتقادهایی که از مارشال فهیم وجود داشته و باید هم باشد در عرصه و زمانی‌ست که او عهده‌دار مسئولیت رهبری جبهه پس از مسعود است و یا عهده‌دار منصب بلند دولتی؛ و این نوع انتقادات باید و ناگزیر هم باشد؛ زیرا معیار سنجش سیاست‌مدار به رفتار سیاسی او متناسب به جایگاه و

صلاحیتیست کہ او دارد. بہ این مفہوم کہ بہ ہر اندازہ سطح صلاحیت و اختیار در یک سیاست مدار بیشتر باشد، بہ همان اندازہ سطح توقع از او بالاتر و بہ تبع آن نوع انتقاد از او جدی تر است.

بہ خصوص کہ در تاریخ نیم قرن اخیر افغانستان ہیچ سیاست مداری در زمان حیات خود شانہ اش از زیر بار این نوع انتقادات (بہ پیمانہ کم یا زیاد) فارغ نبودہ است. امروز ہم کہ تعداد انگشت شماری از شخصیت ہا و رہبران سیاسی گذشتہ را بہ احترام و تمجید یاد می کنند؛ از یک طرف این تمجید و ستایش در زمان حیاتش بہ پیمانہ امروز وجود نداشته و اگر داشتہ نزد ہمہ اقوام و گروہ ہا نبودہ است. نیاز بہ توضیح نیست کہ جامعہ در معرض تحولات پی ہم سیاسی نظامی و تحت اشراف و مداخلہ خارجی از نظر ذہنی ہمین گونه است، اما این بہ معنای آن ہم نیست کہ دید انتقادی ہمہ اش بی بنیاد بودہ باشد و یا انتقادات ہمہ اش از روی شایعہ و عقدہ مندی.

فصل دوم

دولت اسلامی ۱۳۷۱-۱۳۷۵ خورشیدی

در این قسمت نگاه مارشال فهیم به سیاست و حضور او در قدرت دولتی برای یک مرحلهٔ پر چالش دیگر به صورت فشرده و گذرا مورد مطالعه قرار می‌گیرد. هرچند تا قبل از شهادت احمدشاه مسعود؛ مارشال فهیم را نمی‌توان بازیگر مستقل و صاحب صلاحیت عام و تام دانست، چون تصمیم‌گیرنده و بازیگر اصلی احمدشاه مسعود بود، اما نقش مشورتی و معاونت‌کنندهٔ مارشال فهیم را در هیچ دوره از دوران جهاد؛ دولت اسلامی در کابل و دورهٔ مقاومت علیه طالبان که حایز اهمیت فراوانی در تصمیم‌گیری‌های کلان سیاسی به حساب می‌رفت؛ نمی‌توان نادیده گرفت. اضافه بر آن باید یادآور شد که بازیگر مستقل نبودن به معنای این نیست که مارشال فهیم و یا هر شخصیت مطرح دیگر، دارای طرز دید و نگاه منحصر به خود در ارتباط به قدرت و مسائل سیاسی نبوده باشد.

در دورهٔ دولت اسلامی افغانستان به رهبری پروفسور برهان‌الدین ربانی که از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ هجری شمسی ادامه پیدا کرد؛ مارشال فهیم پس از ربانی و

مسعود فرد سوم مملکت در تصمیم‌گیری‌های کلان بود. در این دوره که عده‌ای آن را دوران جنگ‌های داخلی یا تنظیمی می‌خوانند، در حالی که نزد جریان بر سر اقتدار؛ دفاع از مشروعیت دولت اسلامی بود، عمده‌ترین وظیفه حکومت را دفاع از کابل در برابر تهاجم نیروهای حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار، جنبش ملی اسلامی به رهبری عبدالرشید دوستم و حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری که هر سه به ترتیب از جانب سه کشور پاکستان، ترکیه و ایران حمایت می‌شدند، تشکیل می‌داد.

مارشال فهیم که در آن وقت رتبه سترجنرالی و سمت ریاست عمومی امنیت ملی کشور را داشت، نقش محوری در دفاع از کابل ایفا نموده و هم‌زمان به امور مردمی و سیاسی نیز رسیدگی می‌کرد.

بنده که در سال ۱۳۷۳ خورشیدی از لیسه ابوعثمان تالقانی در ولایت تخار فارغ گردیده بودم، علاقه داشتم تا بتوانم برای ادامه تحصیل به بیرون از کشور که در آن روزها گفته می‌شد تعدادی را به کشور مصر می‌فرستند، اعزام شوم. برای نیل به این هدف کسی را نزدیک‌تر و مناسب‌تر از مارشال فهیم برای خود نمی‌دیدم.

هرچند او را در آن روزگار جنگ و اضطراب به سادگی نمی‌شد پیدا کرد، به خصوص برای جوان مسافر و نابلدی مانند من؛ اما هر گاهی با کسی یا کسانی که به صورت تصادف هم با موصوف سر می‌خوردم، از منش عیارانه و لطف برادرانه‌اش مستفید می‌شدم. یادم نمی‌رود یک صبح‌گاه زمستانی که هنوز آفتاب کارته‌پروان طلوع نکرده بود با یکی از رفقای آن روزهایم به نام عبدالمتین فرهنگ که او هم همانند من در کابل مسافر بود، به محل مسکونی مارشال فهیم آمدیم. شب قبلش که کابل آماج راکت‌های مخالفین دولت قرار گرفته بود، آثار اصابت

چند فروند راکت به خانه‌های دور و بر منزل مارشال فهیم هم به چشم می‌خورد؛ ما وقتی به آنجا رسیدیم که محافظان او آمادگی رفتن به خطوط جنگ را داشتند. لحظاتی نگذشته بود که سر و صدای موترها بیشتر شد و بادیگارد‌ها شروع به بدو بدو کردند؛ من و رفیقم در گوشه دورتر و مقابل دروازه که قرار بود از آن وزیر امنیت ملی بیرون شود، ایستاده بودیم. او درحالی که کودکی به پاهایش می‌پیچید، از دروازه بیرون شد و تا نگاهش به من افتاد از سرعتش کاسته، مرا نزدیک خود خواست و از اینکه به فکر فرستادن من به تحصیل است، اطمینان داده و پرسید که: کجا می‌باشی؟ گفتم که جای مشخصی ندارم. همان‌جا یک مقدار پول نقد و یک پرزّه دیگر به آمر مهمان‌خانه‌های امنیت ملی نوشت که تا ختم کارم همان‌جا بود و باش داشته باشم.

نه تنها من بلکه صدها و هزاران آدم دیگر که در بحبوحه و بحران به او می‌رسیدند؛ یا کارشان اجرا می‌شد و یا قناعت خاطرشان فراهم می‌گردید. موصوف در هیچ حالتی جانب‌گیری و جوان‌مردی را از یاد نمی‌برد.

مارشال فهیم بارها در نبود استاد ربانی سرپرست ریاست جمهوری بود و در نبود و گاهی هم در موجودیت احمدشاه مسعود قوماندان عمومی دفاع از کابل، اما دیدار با رفقاییش را هم داشت و بازی بزرگی را نیز راه می‌انداخت و تماشا می‌کرد.

فراموش نکنیم که شرایط پنج سال حضور مجاهدین در کابل شبیه شرایط اضطراری طولانی مدتی بود که مصروفیت عمده دولت را مسأله دفاع از کابل تشکیل می‌داد، طوری که توجه به سایر عرصه‌ها و زمینه‌ها در اولویت تصمیم‌گیری قرار نداشتند و این امر باعث وجود نوعی آناشسی در سطح جامعه و کشور و نوعی بی‌بندوباری و استفاده‌جویی نزد عده‌ای افراد و حلقه‌ها استفاده‌جو

زیر نام تعلق به این منطقه و آن منطقه افغانستان و یا این مقام و آن مقام بلند سیاسی - نظامی بود؛ منظور اینکه اتهام سوء استفاده از نام رهبران و فرماندهان قدرتمند دولتی و جهادی چون استاد برهان‌الدین ربانی، مارشال فهیم و حتا احمدشاه مسعود وجود داشت.

همین حالا هم که از آن دوران بیش از دوونیم دهه می‌گذرد؛ اتهام‌های مشابه به آدرس رهبران سیاسی - نظامی جبهه مقاومت ضد طالبان نیز موجود است. حتا در افغانستان گاهی انتقاداتی در این راستا بیشتر استوار بر شایعه بوده است تا واقعیت.

علت و دلیل دیگر این اتهام‌ها، نبود نظام یک‌دست و نبود کل جغرافیای کشور به دست دولت اسلامی بود، چون احساس مسئولیت نزد همه‌گان اندک بود و از ناحیه دیگر نظارت بر همه‌گان را برای دولت، به‌رغم درگیری‌های دیگری که داشت، مشکل کرده بود.

احمدشاه مسعود، از این ناحیه رنج فراوان می‌برد، اما اگر دست به اقدام می‌زد، ممکن خطر از دست دادن تعدادی از فرماندهان و نارضایتی تعدادی از سیاسیون و بزرگان در ذهن‌اش مجسم می‌شد؛ هرچند یکی از عامل‌های درشت دوبار سقوط کابل به دست طالبان، همین فساد، خویش‌خوری و خانواده‌سالاری در دولت‌های وقت افغانستان بوده است.

به هر صورت دوران پنج‌ساله دولت اسلامی افغانستان که گاهی مارشال فهیم از آن به‌نام دوره پادشاهی یاد می‌کرد، نقطه عطف حیات سیاسی او و علی‌الرغم جنگ و بحران، فرصت مناسبی برای رشد و بالندگی‌اش منحیث یک شخصیت مطرح سیاسی - نظامی بود.

مارشال فهیم مشخصاً جایگاه و موفقیت خود را در این دوره مرهون دو تن

از بزرگان و فرماندهان بزرگ پنجشیر هر یک؛ گدامحمد خالد و قوماندان پناه می دانست. قوماندان گدا و قوماندان پناه دو نام فوق العاده زبر و سنگین جنگ و دفاع در کنار احمدشاه مسعود هستند که حتا شیخ عبدالله عزام عرب از رشادت های ایشان به تمجید یاد کرده است.

مارشال قصه می کرد که در مجلس بزرگی از فرماندهان و سیاسیون که آمر صاحب هم اشتراک داشت، حرف بر سر تعیین کسی که بتواند امور امنیتی و دفاعی را هم زمان در کنار آمر صاحب رهبری کند، پیش می آید و این در شرایط و زمانی بوده که بزرگان دولت و جبهه علاقه داشته اند تا آمر صاحب فارغ البال تر به امور سیاسی و مملکتی برسد. نام هایی مطرح می شود و قوماندان گدا علی الرغم شکسته نفسی مارشال، می گوید که: به چنین جایگاهی مناسب تر از خود کسی نیست؛ متعاقباً همه دست را به سیبل دعا و تایید بلند می کنند.

قوماندان پناه هم به گفته مارشال که در هیچ معرکه و میدانی حرف او را به زمین نگذاشته و بیشتر و جدی تر از گذشته در ماموریت دفاع از کابل، معاونت و همراهی اش کرده است.

در این زمان نام «جنرال فهیم رییس امنیت ملی» بیشتر از هر کسی بر سر زبان ها افتاده بود؛ زیرا او ساحة وسیعی از اقتدار و صلاحیت را در عرصه های نظامی و امنیتی به خود اختصاص داد و بیشتر پول و امکانات را در اختیار داشت و به مصرف می رسانید. نهایتاً در رسیدگی به حال و روز رفقای دوران جهاد خود، نام معتبر و محترم می بود.

(در قسمت اخیر و با ذکر خاطراتی؛ نسبت به این خصوصیت او به تفصیل بیشتر پرداخته شده است.)

با ورود طالبان به کابل در شش میزان ۱۳۷۵ خورشیدی، مارشال فهیم

آخرین فردی از افراد بلند پایه حکومتی بود که کابل را ترک کرد. موصوف نظر به هدایت احمدشاه مسعود، نزد داکتر نجیب‌الله که در دفتر ملل متحد پناه گرفته بود، نیز رفته و از او تقاضا کرد تا به خاطر مصونیت جان خویش همراه با ایشان به پنجشیر برود، که او قبول نکرد.

نظر به قصه‌هایی که در دوران مقاومت می‌کرد، مارشال فهیم اکثراً در دوره زمام‌داری مجاهدین به خبرگیری داکتر نجیب می‌رفته و ساعت‌ها پیرامون مسایل متعدد با او گفتگو می‌کرده است. در آخرین دیدار هم به عرف سیاسی و هم به رسم عیاری از موصوف خواهش کرده که کابل را با ایشان ترک کند و اطمینان داشته باشد که در بدترین حالت از او حمایت خواهد شد و در صورت علاقمندی‌اش به خروج از کشور، ممانعتی صورت نخواهد گرفت.

دولت اسلامی افغانستان به رهبری پروفیسور برهان‌الدین ربانی، در نتیجه پیش‌روی‌های طالبان و از جهتی موانع و چالش‌های بی‌شمار درونی، از پایتخت و مناطق بسیاری عقب‌نشینی کرد، اما تا پنج سال دیگر که در پنج فیصد خاک کشور با محوریت ولایت پنجشیر حاکمیت داشت؛ مشروعیت بین‌المللی خود را منحیث دولت افغانستان حفظ نمود.

فصل سوم

دوران مقاومت از ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ خورشیدی

این دوره تاریخ افغانستان دوره مرگ و زندگی جریان و مردمی ست که پس از پنج سال زعامت در پایتخت کشور و پس از پنج سال نبرد و دفاع پیگیر از کیان دولت اسلامی؛ حالا در پنج فیصد خاک کشور برای بقا می جنگند تا هم خود باقی بمانند و هم پرچم دولتی را که بر دوش دارند به زمین نینفتند.

در این دوره نیز پس از فرمانده کل مقاومت، نام مارشال فهیم بر سر زبان‌هاست. هرچند آن امکانات قبلی نیست، محل ثابتی برای ایفای وظیفه وجود ندارد و اوضاع و احوال هر لحظه در حال تغییر و دگرگونی است.

تا میانه‌های این دوران هر جایی که نیاز می‌افتاد؛ شمالی، بغلان و تخار، مارشال فهیم سر می‌رسید، اما مشخصاً تا شهادت احمدشاه مسعود و شکست طالبان مقرر فرماندهی ثابت او ولایت تخار تعیین گردیده بود.

یک سال از سقوط کابل به دست طالبان نگذشته بود که مارشال فهیم یک‌بار به تخار آمد و از آنجا عده‌ای از دوستانش به شمول پدرم (حاجی صالح) را با خود گرفته، روانه ولایت کندز که تا آن وقت به دست طالبان نیفتاده بود، شد.

بنده در این سفر نیز با پدرم بودم.

مارشال فهیم، نان چاشت را در خانهٔ مرزای ناصری که از فرماندهان و متنفذین پشتون در کندز بود، صرف کرد. آنجا تقریباً تمام قوماندانان جهادی کندز از تنظیم‌های مختلف حضور به هم رسانیده بودند. وضعیت سیاسی و امنیتی هر چند در کل کشور به نفع نبود، اما کندز در شمال هر لحظه انتظار تسلیم شدن به طالبان را می‌کشید. بعدها وقتی دامنهٔ جنگ‌ها شدیدتر شد، تعدادی از قوماندان‌های کلان به شمول همین آقای ناصری طالب شدند.

به هر صورت پس از صرف طعام، به شمول همراهان، تخار که (حاجی اکرم خان قوماندان جهادی، متنفذ قومی و رییس امنیت ملی وقت تخار) جنرال ظاهر اغبر (نظامی که در دولت مجاهدین سمت‌هایی در وزارت داخله و دفاع را کار کرده بود و در حکومت اشرف غنی به موقوف‌های دیپلماتیک چون قسلسگری و سفارت در کشورهای آلمان و تاجیکستان رسید) و دیگران بودند و با تعدادی از قوماندانان، متنفذین و حتی چاپ‌اندازهای کندزی هم که به آن‌ها اضافه شد؛ یک جا روانهٔ ولسوالی امام صاحب در شمال شهر کندز شدند.

کاروان موترها که صف طولی را تشکیل می‌داد؛ تا از شهر خارج شود در برابر موجی از معترضین که عده‌ای مسلح هم بودند، متوقف شد.

اعتراض در برابر یک قتل صورت گرفته بود، اما تعدادی به همین بهانه می‌خواستند برنامهٔ مارشال را توقف دهند و یا به وجهه‌اش صدمه بزنند، اما به هر صورت با حوصله‌مندی که آنجا مارشال نشان داد، غایله بخیر سپری شد. در امام صاحب آدم‌های بسیاری را مارشال دیدار کرد. تعدادی از کسانی که مارشال را می‌دیدند فکر می‌کردند که به خاطر مهمانی و یا تفریح و سرگرمی به آنجا آمده است. شب که خانهٔ آمر لطیف (آمر جهادی امام صاحب و یکی از افراد سرشناس حوزهٔ شمال شرق در دوران جهاد و والی کندز، تخار و سمنگان در

دوره‌های کرزی و اشرف غنی) مهمان بود، اول از استقبال او تشکری کرد، بعد در مورد زیبایی امام صاحب و محل سکونت لطیف خان و همین‌گونه در مورد اسپ‌ها و چاپ‌اندازان مشهور کندز و امام صاحب پرسید.

شب که داغ‌تر شد گفت: سفر من رسمی نیست و کسی هم از من نخواستہ تا این کار را بکنم، ولی خودم فکر می‌کنم اگر همه چیز را به دست سیاست‌مدارها بگذاریم، گپ به جایی نمی‌رسد. می‌خواهم همه ما و شما یک لشکر منظم جور بکنیم، پیش از اینکه طالب این طرف سالنگ بیاید، ما در آن طرف، وحدت کاکه‌های قطعن را برای همه نشان بدهیم.

در شمال افغانستان عنعنہ‌های به خصوصی نزد بزرگان قوم و مردم عام وجود دارد که بدون درک و احترام به آن، هر حرکتی ولو سیاسی و حکومتی دچار چالش و مانع می‌شود، که مارشال فهیم با فهم این مساله اکثراً با بزرگان جهادی و محلی از همین دریچه و دهلیز وارد می‌شد. در همین سفر هم، هر چند مارشال هدف خاص سیاسی داشت، اما فکر می‌کرد که از طریق کار و فعالیت سازمانی در یک چنین برهه اضطراری، رسیدن به آن هدف ممکن نباشد.

اما طوری که تحولات بعدی نشان داد و حالا که خاطرات جنرال عبدالملک را از آن روزها می‌خوانم؛ دوستم، محقق و سید منصور نادری در پی معامله با طالبان، به وساطت پاکستان بوده‌اند.

چون در امام صاحب وقتی مهمانان را کنار دریای آمو به تماشای شکار ماهی بردند و در وسط جنگل برای‌شان سفره پهن کردند، دقایقی بعد دو فروند هلیکوپتر به فاصله نزدیک به گشت‌زنی آغاز کردند. طیاره‌ها مربوط به جنرال دوستم بود که عبدالرئوف ابراهیمی کسی که آن وقت به حاجی رئوف معروف بود و برادر لطیف خان می‌شد، می‌خواست نفوذ دوستم در آن مناطق و جایگاه خود نزد دوستم را به نمایش بگذارد. (عبدالرئوف ابراهیمی بعدها به شکل مصلحتی

رییس پارلمان افغانستان شد، یعنی اینکه وقتی رقابت دو چهره درشت از دو قوم تاجیک و پشتون برای ریاست پارلمان افغانستان به بن بست خورد؛ مصلحتاً او را به این پست انتصاب کردند و چون آدم طالع مندی بود، انتخابات پارلمانی و انتخاب رییس جدید بنا بر دلایلی در زمان معین برگزار نگردید و آقای ابراهیمی چند سال بیشتر از موعد قانونی پنج ساله، پارلمان افغانستان را ریاست کرد.

به هر صورت مارشال که از این مانور خوشش نیامده بود، پس از دومین نوبت پرواز به یکی از محافظانش دستور داد اگر تکرار شود در نوبت سوم با راکت، هلیکوپترها را هدف قرار دهد. با قومانده مارشال، رفت و آمد طیاره‌ها هم متوقف شد، چون روشن بود که پروازها با میزبانان در زمین هماهنگ هستند. این خاطره را آوردم تا بگویم که شرایط برای کار در آن دوره چقدر دشوار و پیچیده بوده است.

وقتی یک رژیم پس از پنج سال جنگ و درگیری پی هم و اتهام‌های بی‌شمار راست و دروغ در ارتباط به استفاده‌جویی از قدرت، پایتخت کشور را خالی می‌کند؛ سخت است در بحبوحه تبلیغات داخلی و بیرونی و نارضایتی نسبی مردم از کارکرد آن در عرصه دولت‌داری بتواند سر از نو مردم را بسیج نموده، تجدید قوا کند.

مارشال فهیم کوشش می‌کرد تا پیچیدگی‌های مساله را در گلیم رفاقت پیچانیده و به‌طور موقت هم که شده به فراموشی بسپارد. در این سفر هم که هدف سیاسی داشت، پوشش و ظاهر مساله کاملاً تفریحی و رفیقانه بود.

طوری که فردا اول صبح مارشال با جمع مهمانان و میزبانان به قصد دیدار «سالار ملنگ» به مرکز شهر امام صاحب رفت. (سالار ملنگ که گفته می‌شد، ۲۷ سال را در یک جای نشسته، طوری که نقشه شهری وقتی به آنجا رسیده، دکان را روی سرش اعمار کرده‌اند).

مردمان شهر قصه‌های بسیاری از او داشتند و هر کسی که امام صاحب می‌رفت، خبری از سالار ملنگ می‌گرفت. سالار ملنگ به هر کس یک چیزی می‌گفت. او شکسته و غیرنورمال صحبت می‌کرد به مارشال گفت که: «گرفتی به دیگران هم بده». این حرف سالار ملنگ خوش طبعی روز همراهان مارشال تبدیل شده بود. یکی می‌گفت مقام بلندتر که گرفتید، مرا هم فراموش نکنید، دیگری می‌گفت اگر پول گرفتید، حق مرا جدا کنید و حرف‌هایی از این قبیل. اما مارشال گفت: «منظور ملنگ را خودم فهمیدم. نیت مرا در ارتباط به بخشش و گشاده‌دستی تقویت کرد.» باز خنده کرده ادامه داد که: به من گفت که اگر از استاد ربانی هم چیزی گرفتی، همه‌اش را به خودت یا چند تا جمعیتی نگیر، بلکه به همه رفیق‌هایت تقسیم کن؛ و پس از آن در ارتباط به مزیت رابطه‌های گرم رفیقانه و رابطه سرد و خشک حزبی در افغانستان گپ زد. او همیشه نسبت به محدودیت‌های تنگ حزبی و مقررات سازمانی باور و علاقه نشان نمی‌داد. شخصیت مارشال پذیرای جنبه‌های عیاری و رفاقت و گاهی به قول معروف «سیال داری» در روابط خود با اشخاص و افراد بهای بیشتر می‌داد.

زمان و شرایط در آن روزها طوری بود که علی‌الرغم چاره‌بینی‌ها و تلاش‌های مسعود و یارانش، همگی خود را در یک آرامش قبل از طوفان فکر می‌کردند و فقط احمدشاه مسعود کسی بود که در معرض طوفان قرار داشت. او از نزدیک‌ترین یارانش نظیر مارشال فهیم استفاده می‌کرد تا فروریزی قریب‌الوقوع در صفحات شمال و مشخصاً حوزه نفوذ و قلمرو خود را طوری مدیریت کند که همه‌چیز یک‌باره از دست نرود، طوری که تحولات بعدی خیلی سریع اتفاق افتاد و دامنه جنگ به شمال کشیده شد و بسیاری از ولایات پیش از آن که طالبان بیایند، برای‌شان بیرق تسلیمی بلند کرد که جزییات آن در حیطه بحث ما نیست، اما اینجا اگر از دست به دست شدن مناطق در شمال، شمال‌شرق و غور که

بگذریم، قبل از آخرین سقوط شهر تالقان در پایان چهل و پنج روز جنگ شدید، به دست طالبان در پاییز ۱۳۷۹ یک ماموریت معجزه‌آسا در شرایطی که طالبان از مسیر اندراب به سمت کوتل خاواک و پنجشیر پیش‌روی داشتند، انجام داد و مانع پیش‌روی آن‌ها و باعث تلفات سنگین‌شان گردید.

با سقوط تالقان برای آخرین بار که گفتم جبهه مقاومت در چهار استقامت بیرون و اطراف شهر مستقر گردید که مناطق ماورای کوچکچه در شمال شهر به مرکزیت خواجه‌بهاالدین مقر اصلی مقاومت را تشکیل می‌داد و قرارگاه مرکزی رهبری مقاومت محسوب می‌شد.

دوم فرخار در شرق شهر تالقان که قرارگاه مارشال فهیم بود و همین‌طور کلفگان در شمال شرق و ولسوالی چال در جنوب شهر تالقان.

دو سه روز از عقب‌نشینی قوا در جنگ چهل و پنج روزه مذکور نگذشته بود که بنده به جمع مقاومت منحصیث دستیار مارشالی فهیم به قرارگاه او در ساحه کرانی فرخار پیوستم، که داستان مفصلی دارد؛ طوری که پس از سقوط کابل در چهار سال قبل از آن روز، بنده مانند هزاران محصل دیگر از تحصیل باز مانده بودم و همیشه آرزوی داشتن یک مصروفیت مناسب در دولت و جبهه را داشتم، اما بنا به ملاحظاتی میسر نمی‌شد، اما این بار پیش از آن‌که من چیزی بگویم، مارشال فهیم از من خواست تا در کنار او مصروف کار کتابت شوم.

من با ما می‌ام که نیز از تالقان فرار کرده بود، به نزدیکی از نزدیکان مارشال به نام حاجی کاتب که پسر عمه او هم می‌شد به قرارگاه ایشان که خانه مخدوم عبدالله از فرماندهان سابقه‌دار واقع در غرب شهر فرخار بود، رفته و در بازگشت به شهر فرخار هنگامی که می‌خواستیم به ورسج که فامیل‌های ما آواره بودند برویم، موتر مارشال در نزدیک ما توقف کرد و یکی از بادیگارد هایش به نام (رحمن‌الدین) مرا صدا زده گفت که: «نفر اول ما سبا هشت بجه منتظرت است».

فردا که طبق وعده به قرارگاه‌شان رفتم، مارشال فهیم، جنرال داود خان، (دستیار احمدشاه مسعود در دوره مجاهدین، فرمانده مهم تخار در دوره مقاومت و قوماندان قول اردوی نمبر شش، معین وزارت داخله و قوماندان زون امنیتی پامیر در زمان کوزی که در یک توطیه تروریستی در مقر ولایت تخار به شهادت رسید) مدیر اعتبار (نماینده احمدشاه مسعود در شمال شرق کشور در دوران دولت اسلامی و پس از آن، رییس اداره امور و رییس دفتر معاون اول رییس جمهور در زمان کوزی و حالا از اعضای ارشد رهبری جمعیت اسلامی)، مولوی عبدالجبار از روحانیون تخار و منخدوم عبدالله که در جای دیگر از این کتاب مختصراً معرفی شده است، مصروف صرف صبحانه بودند. بعد از سلام و احوال‌پرسی متوجه شدم که آمدن من به آنجا باعث خوشحالی او گردیده است. از هر جایی سخن می‌گفتند و یک‌بار روی سخن‌شان به جانب نماز استخاره آمد و مارشال رو به مولوی کرده و دعای استخاره را پرسید؟ مولوی گفت که او هر وقتی که استخاره می‌کند، دعا را از روی کاغذ می‌خواند. سایر اعضای مجلس هم دقیق و مکمل دعای استخاره به ذهن‌شان نبود، بنده اشارت کردم که دعا را یاد دارم و بعد از خواندن دعا طبق خواست مارشال پارچه کاغذی گرفته و برایش نوشتم.

چیزی به پایان صبحانه نمانده بود که مارشال بلند شد و از من خواست تا به دنبالش بیایم. رو به روی اطاق مهمانان، در عین دهلیز اطاق مارشال قرار داشت. با ایشان وارد اطاق کوچک و تمیزی که کمتر کسی بدون اجازه به آن رفت و آمد می‌کرد، شدم و تا بنشینم گفت که: «خوب شد آمدی، دیروز بچه‌ها گفتند می‌خواهی خواجه بهالدین بروی تا بفرستند به تحصیل، خودت می‌فهمی که حالا شرایط به این چیزها مهیا نیست، من می‌خواهم با ما همکار شوی و از

بودن در جریان کارهای روزمره تجربه حاصل کنی که در نبود فرصت و زمینه تحصیل این خودش باعث رشد و تقویۀ شخصیت می‌شود، من که در این شرایط از خدا همین را می‌خواستم قبول کرده و گفتم که فقط برای دو روز اگر اجازه باشد تا ورسج نزد فامیل رفته، لباس و لوازم خود را گرفته، برمی‌گردم و شروع به کار می‌کنم. در حالی که خوش حالی در سیمایش موج می‌زد گفت: صبر کن چند روپیه خرچی به حاجی هم به دست بفرستم که شاید در این آوارگی‌ها روزگار مناسبی نداشته باشد. قلم و کاغذ گرفته و چیزی نوشت و باز گفت که: حاجی را (پدرم) سلام زیاد بگو، خداحافظی کردیم و دو روز بعد وقتی باز برگشتم که وضعیت اضطراری‌تر شده بود و رفت‌وآمد قوماندانان و مجاهدین بی‌حد و اندازه بود.

واقعاً همان‌گونه که او گفته بود از حضور در جبهه و جمع دریافتم که بین کتاب خواندن و مقاله نوشتن تا کار عملی کردن چه تفاوت‌های کلانی وجود دارد؟ دریافتم که جنگ و سیاست چه پیچیدگی‌هایی دارد و موفقانه جنگیدن و مدبرانه سیاست کردن، کار هر آدم ترسو و احساساتی نیست، به نقاط قوت و ضعف فرماندهان و سیاسیون پی‌بردم و علی‌الرغم سختی‌ها و مشکلات؛ اگر به موقف بلند دولتی نرسیدم، رشد فکری فراوان کردم.

بعدازظهر ۳۰ سنبله ۱۳۷۹ خورشیدی بود که به قرارگاه ایشان در منطقه کرانی فرخار وارد شدم، دقیقاً لحظه‌ای که تصمیم داشت تا به خطوط مقدم نبرد در ولسوالی کلفگان که در شمال شرقی تالقان و شمال فرخار واقع است، برود. آنجا قوماندان پیرمحمد خاکسار و تعداد دیگر از فرماندهان عقب‌نشینی کرده بودند و اگر خطوط جنگ درست تنظیم نمی‌شد خطر ورود طالبان به ولایت بدخشان می‌رفت، چون ولسوالی کلفگان را می‌توان دروازه بدخشان از سمت تالقان نام گذاشت.

از کرانی به طرف کلفگان راه افتادیم، در حالی که ترس از این وجود داشت که طالبان در منطقه «دشت روباه» که به شکل زاویه در تقاطع مسیر کلفگان و فرخار افتاده است، آمده باشند یا سلاح‌هایشان از تپه‌های مشرف به آن، وسایط ما را هدف قرار بدهند، چون موتر لنکروزر سفید مارشال که یک جیب روسی تعقیبی داشت از دور دیده و شناخته می‌شد.

بنده در سیت پیش روی موتر، سمت دست راست راننده نشسته بودم و مارشال فهیم با یک محافظ در سیت پشت سر، کمی از ساحه دور نشده بودیم که مارشال در میان سؤال‌هایی که داشت پرسید؟ «شعر هم می‌گویی؟»
گفتم: بلی.

گفت: می‌شود یک نمونه از سروده‌هایت را بخوانی؟

من که تازه در اقتضای اولین غزل کتاب بیدل (به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا) به زعم خویش غزلی نوشته بودم و خوش بختانه که در جیب‌ام بود به خوانش گرفتم (به اوج قهقرا کز پهلوی کبر است راه آنجا)، که خیلی تشویق و تحسین کرد و پس از آن که در آن شرایط بحرانی و دشوار علاقمندی ایشان را به شعر و شاعری دیدم، هر از گاهی شعری سروده و اولین بار برای او می‌خواندم که این داستان تا سال‌های اخیر حیات موصوف که من همراهی‌اش می‌کردم، ادامه داشت. بنده از این بابت مدیون توجه و تشویق ایشان هستم.

برای من روزهای نخست کاری خیلی جالب و حیران‌کننده بود، طوری که با وجود خستگی ناشی از ۴۵ روز جنگ طاقت‌فرسای مدافعان شهر تالقان و با وجود فضای کاملاً جنگی و وحشتناک، مارشال فهیم معلومات مفصل از تعداد مساجد جمعه‌خوانی در فرخار را از مخدوم عبدالله که قوماندان منطقه بود، گرفته، به نوبت شروع به تبلیغ در مساجد فرخار می‌کرد.

او به صورت منظم برای مردم، وضع سیاسی آن روز دنیا را، افغانستان را، چرایی مداخله پاکستان و علت سقوط حکومت مجاهدین در کابل را، ماهیت طالبان و ضرورت ایستادگی و مقاومت در برابر آن را تشریح و تبلیغ می‌کرد. برای من واقعاً این حرکت و نوع مبارزه تازگی داشت و به خصوص در آن مرحله جالب و درخور ستایش بود. من همان وقت هم مسائل را به صورت معنادار تعقیب می‌کردم، درحالی‌که وضعیت چیزی مشابه حالت بین مرگ و زندگی بود، تمام نقاط بارز حرف‌های او را یادداشت می‌کردم و بعد از ختم سخنرانی برای خودش می‌دادم و در نهایت آن‌ها را در جمع سایر خاطرات آن روزهای خود در کتابچه خاطراتم می‌نوشتم که تعدادی از رفقایم برداشت‌شان از این کار غیر آنچه بود که من فکر می‌کردم.

روزی پس از یک سخنرانی وقتی یادداشت‌های مرا مارشال پس از مرور دوباره به من می‌داد، رفیق پهلویم در چوکی عقبی موتر که حاجی ملا اکبر نام داشت، به آهستگی و به طرز شوخی گفت: «بچه حاجی ازی چاپلوسی‌ها چه جور میشه؟ علی العجالة برایش گفتم که: این کارها از سویه‌ات خیلی بالاست، خاموش باشی بهتر است».

به هر صورت در پهلوی این سخنرانی‌ها در مساجد، دیدارهای مفصل در پشت جبهه جنگ با علما و متنفذین ترتیب می‌داد و اگر گروهی از خبرنگاران به مناطق تحت فرماندهی او می‌آمدند، وضعیت را به صورت همه‌جانبه برایشان تشریح می‌کرد و از کسانی که در بیرون و داخل کشور با ستلایت همایشان صحبت می‌کرد، تحولات سیاسی را می‌پرسید.

یعنی آنچه که برای یک رهبر نظامی در شرایط جنگی از کار غیرنظامی مقدور بود، مارشال چند برابر انجام می‌داد، هر چند از ناحیه تکلیف شکر از همان

آوان رنج می‌برد و از نداشتن دست باز در توزیع و توجیه امکانات نیز برای گرفتن نتیجه بهتر از کار؛ اکثراً شاکمی بود.

او در سخنرانی‌های انگیزشی برای مردم عام تبجر داشت. از آیت، حدیث، شعر و تاریخ در سخنرانی‌هایش استفاده مناسب و مثبت می‌کرد. یک‌بار پیش از این، در روزهای داغ مقاومت به مناسبتی در مسجد جامع شهر تالقان سخنرانی کرده بود که ذهنیت نسل جوان و دانشگاهی را نسبت به خود متحول کرد. در آغاز شناخت عام، از مارشال فهمیم یک فرمانده و در نهایت یک وزیر امنیتی بود، اما به مرور زمان ابعاد مختلف شخصیت خود را برای مردم تعریف کرد.

مشکل کار او اما این بود که گاهی یا بهتر است بگوییم اکثراً میان عیاری و سیاست‌ورزی توازن برقرار نمی‌کرد، به تشریفات واقعی نمی‌گذاشت، وقت را حساب شده مدیریت نمی‌کرد و گاهی که محفل شعرخوانی، ورزش و سرگرمی پیش می‌آمد، برخی از امور مهمتر و بزرگ‌تر به تاخیر می‌افتاد، گاهی اوقات عمداً چنین مباحثی را جدی نمی‌گرفت.

به یادم است یک روز در میان جمعی از دوستان و یاران‌اش در خانه صلاح‌الدین خان از بزرگان فرخار و از بستگان نزدیک حاجی اکرم خان که پس از خانه مخدوم عبدالله به آنجا در منطقه «پیر فرخار» نقل مکان کرده بودیم، قصه می‌کرد و شعر می‌خواند که کسی با عجله وارد شد و از دست به دست شدن چند تپه در خطوط جنگ گزارش داد و گفت: اگر این تپه‌ها گرفته شوند به تدریج پیش‌روی‌های دیگر در این استقامت و آن استقامت صورت خواهند گرفت و اگر به دست دشمن بیافتند ... مارشال پس از مکثی کوتاه گفت: «از اینجا تا سپین‌بولدک هزاران تپه وجود دارد که به خاطر هر کدام این همه اعصاب خرابی

کنیم به جایی نمی‌رسیم».

چیزی که بیشتر از هر چیز دیگر از مارشال فهیم برای من در هر حالتی تحسین و تعجب‌برانگیز بود، حوصله‌مندی و توکل منحصر به فردی بود که به صورت حیران‌کننده در خود پرورش داده بود. این دو خصوصیت هم‌زمان منشأ از اعتقاد محکمی می‌گرفت که او به مقدرات الهی داشت.

دو نمونه از آن را در اینجا نقل می‌کنم:

یک: شاید یک ماه از حضورشان در قریه «کرانی» و خانه مخدوم عبدالله نگذشته بود که طالبان به پیش‌روی‌های تازه در نزدیکی‌های فرخار دست یافتند، بلندی‌های «شخ پلنگ»، «تل گرگان» و مناطقی در قریه‌های «نهر آب» و «نمک آب» را تصرف کرده و خطر حمله به فرخار را بیشتر کردند. روزی که قرار بود از «کرانی» در غرب شهر فرخار به چمن خسده در شرق عقب‌نشینی کنیم، تصور همگان این بود که اگر دیرتر اقدام به کوچ‌کشی صورت بگیرد، ممکن طالبان سر برسند و همه را اسیر کنند. عجله عجیبی و دلهره غیرقابل کنترل حکم فرما بود، اما وقتی به وضع و حال مارشال نگاه می‌کردی، فکر می‌کردی که هیچ‌آبی از آب تکان نخورده و قرار هم نیست که هیچ اتفاق وحشتناکی بیفتد.

طبق معمول وضو گرفت، به آرامی و خشوع نمازش را خواند، چند پرزه و مکتوب را به این آدرس و آن آدرس امضاء کرد، درحالی‌که لحظه به لحظه از طریق مخابره‌های دستی از وخامت اوضاع اطلاع دریافت می‌کرد. نهایتاً پس از خروج همه، او آخرین کسی بود که قرارگاه را ترک کرد. ناگفته نگذرم که در چنین حالت‌هایی، گاهی هم صحنه‌های نوستالژیک و خاطرمان به بایگانی خاطرات آدم می‌افتد که آن حالات را در ذهن جاودانه می‌کند.

در همین حالتی که نقل کردم، «مدیر اعتبار» که روی صفه این طرف و آن

طرف با نگرانی و زود زود قدم می‌زد؛ علاقه داشت (مانند همه ما) تا مارشال زودتر «فرار را بر قرار» ترجیح بدهد که طبق میل همه این کار را نمی‌کرد و به آرامی سرگرم کار خودش بود؛ آقای اعتبار که حوصله‌اش پایان یافته بود؛ با تکان سر رو به جانب ما کرده گفت: «حالی وقت همی گپ‌هاست»؟! و ما هم به تلخی خندیدیم.

دو: نسبت برخی شکررنجی‌هایی که بین جنرال داود خان و سایر فرماندهان فرخار ایجاد شده بود، داود خان فکر می‌کرد در موجودیت مارشال در فرخار، موصوف تحت الشعاع قرار خواهد گرفت و افراد زیر قومانده‌اش به مرور از فرمان او سرپیچی خواهند کرد. بنابراین رهبری مقاومت احتمالاً به خواهش و اصرار او تصمیم گرفت تا پس از چهار پنج ماه، مرکزیت مارشال فهیم از فرخار به کشم انتقال پیدا کند و مسئولیت خطوط جنگ در آن استقامت به او تعلق بگیرد که در نخست نسبت این تصمیم که دلیل‌اش شکایت‌ها و اطلاعات نادرست تعداد محدودی از قوماندانان فرخار بود، هیچ‌گاه و حتی تا پایان عمر لب به سخن نگشود و شکایت نکرد که چندی بعد به فرخار برگشت و همه سروصداهای ایجاد شده را نقش بر آب نمود.

در مدتی که شهر کشم محل سوق و اداره مارشال بود، هفته یک روز مارشال شخصاً به خطوط مقدم نبرد در کوه‌های کلفگان که مرز تالقان با آن ولسوالی در شرق بود، می‌رفت. در یکی از همین روزها که داخل بلندآذنه چندان محکمی در منطقه به نام کپه‌سنگ با آقایان هر یک پیرمحمد خاکسار (از قوماندانان سرشناس جهادی در تخار که موقف‌هایی در پولیس و اردو داشت و حالا از اعضای برجسته جنبش ملی به رهبری دوستم و به قوم اوزبیک است، حاجی آغاگل (قوماندان جهادی و قوماندان امنیه و شهردار تالقان در زمان کرزی

که در آخرین روزهای جنگ برای دفاع تالقان در سال ۱۴۰۰ خورشیدی در کمین طالبان کشته شد، احمد فیصل بیکزاد (والی تخار، فاریاب و بدخشان در زمان کرزی و اشرف غنی)، قدم شاه شهیم (لوی درستیز وزارت دفاع و سفیر در حکومت وحدت ملی که از ولایت بدخشان است)، عزیز غیرت (فرمانده امنیه پنجشیر و جوزجان در حکومت کرزی و از نزدیکان مارشال فهیم) و دیگران بودیم که هلیکوپترهای توپ‌دار طالبان درحالی‌که خیلی پایین پرواز می‌کردند، اطراف و حواشی بلندآژ را راکت باران کردند. مارشال فهیم در صدر مجلس نشسته و شعر می‌خواند، فضای درون بلندآژ را ضربات راکت باران هلیکوپترها از خاک و دود پر کرده بود. به جز مارشال که به پیره‌دار گفت: «اگر شهید شدیم، اجساد ما را از همین جا بیرون نکنید، بالای خاک توده ما بیرقی افراشته و شهدای گمنام نام‌گذاری کنید». دیگران را ترس و واهمه فراگرفته بود.

پس از لحظاتی که عملیات هلیکوپترها پایان یافت، دیده شد که از گوش‌های حاجی آغا گل خون می‌رود. قصه طوری بوده که در تاریکی و خاک‌باد موصوف خواسته تا از بلندآژ بیرون برود که هنگام خروج او راکت به دروازه بلندآژ اصابت کرده و شدت صدا پرده گوشش را جریحه‌دار کرده است. او درحالی‌که مصروف مداوای گوش‌هایش بود مارشال گفت: «نگفته بودم که مرگ با یاران طوی است و هیچ‌کس از اینجا نباید بیرون برود»؟

در ولسوالی کشم بدخشان که نسبت به فرخار، هم جغرافیای فراخ‌تری داشت و هم از حیث فرهنگی و ادبی جامعه پیش‌قدم‌تر محسوب می‌شد، زندگی و سکونت برای مارشال و همکارانش خوش‌آیندتر بود. در پهلوی جنگ و جبهه که کار اصلی بود، تفریح، شعرخوانی و موسیقی محلی هم حتی المقدور در دسترس قرار داشت. تگاب کشم یکی از مکان‌های تفریحی افغانستان در

همین جا موقعیت دارد. میر بهادر واصفی از سرایش گران به نام شعر کلاسیک و همین طور در محمد کشمی آوازخوان مشهور محلی افغانستان از همین ولسوالی و مورد توجه و تشویق همیشگی مارشال فهیم بودند. هم زمان با آن در مناسبت های نوروز و عید و همین طور محافل و مهمانی ها برای او می سرودند و می خواندند.

ناگفته نماند که بازگل بدخشی را اولین و آخرین بار بنده در سالون ملاقات های مارشال فهیم در کشم بدخشان دیدم که وقتی با مارشال ملاقات می کرد، مطلع شدم که موصوف از گذشته های دور نزد مارشال رفت و آمد داشته و از توجه و احسان او بهره مند می شده است. او که سابقه دارترین و شناخته شده ترین محلی خوان افغانستان و از اهالی کشم بدخشان بود، فکر نکنم کسی در افغانستان علاقمند صدایش نبوده باشد.

جدای از این ها نظر به هدایت مارشال فهیم و پیشنهاد من، تعدادی کتاب برای مطالعه از ایران که فامیل های مارشال در آنجا بودند، خواسته شد و مورد مطالعه موصوف و من قرار گرفت. نگاهی به تاریخ مختصر جهان از جواهر لعل نهرو، مقدمه ابن خلدون و چندین جلد کتاب دیگر در شعر و تاریخ در آن جمع بود. باز هم ناگفته نگذرم که این روی زندگی مارشال فهیم در آن روزگار نزد برخی کوتاه اندیشان حمل بر خوش گذرانی می شد، در حالی که هیچ وقت ندیدم که او به اضافه نمازهای پنج گانه بدون طهارت و ادای دو رکعت نماز شبانه به خواب رفته باشد.

مارشال فهیم به طور طبیعی، سطح مصرف اش نسبت به دیگران بالا بود به شکلی که بدون آن کار کردن برایش خوش آیند نبود. جدایی از فرماندهان و مجاهدین، به هنرمندان، ورزش کاران، متنفذین و مستمندان همیشه پول می داد.

از این ناحیه هم افرادی بودند که به رهبری مقاومت از مارشال فهیم شکایت می‌بردند و راست و دروغ‌های بسیار می‌باقتند که گاهی باعث سوءتفاهم‌های کلانی می‌شد.

روزی یک مورد از این کشیدگی‌ها را که در همین کشم بدخشان شاهد بودم، اگر وساطت استاد سیاف و شکیبایی شخص مارشال و به موقع اقدام نمودن آمر صاحب نبود، ممکن نبود که به آسانی حل شود.

صبح فردای آن روز پس از ادای نماز از من خواسته شد تا به اطاق فهیم صاحب بروم و قتی داخل شدم او با حاجی علی‌اکبر مسوول توزیع مواد لوژیستیک نشسته بودند. مارشال دوسیه‌ای را به من داده و گفت: «داکتر عبدالرحمن و قانونی بنا به مسایل از این قبیل وطن را ترک کرده رفتند و من مانده‌ام که در این موضوع چه تصمیم بگیرم». بنده مؤدبانه گفتم که ترک وطن راه حل نیست مکتی کرده گفت: «صبر میکنیم توکل به خدا».

همان روز استاد سیاف برایش زنگ زد و یکی دو روز بعد هیاتی به ریاست وحیدالله سباوون که هم سمت وزارت مالیه دولت اسلامی را داشت و هم عضو شورای عالی دولت بود، به کشم نزد مارشال فهیم آمدند.

پس از دیدار و ملاقاتی که صورت گرفت مشکلات پیش‌آمده حل گردید و اضافه بر آن مارشال فهیم از طرف شخص استاد سیاف به جلسه در خواجه بهاء‌الدین دعوت شد، اما وقتی که هلیکوپترها به خواجه بهاء‌الدین جهت اشتراک در جلسه مذکور انتقال‌مان دادند، استاد سیاف آن‌جا نبود، بلکه جلسه به اشتراک تعدادی از قوماندانان برگزار گردید و رفع آزرده‌خاطری مارشال در دیداری که با آمر صاحب داشت، شد.

حضور استاد سیاف در این دوران در پهلوی استاد ربانی، احمدشاه مسعود

و مارشال فهیم، حضور یک «ثالث بالخیر» به تمام معنا و یا مکمل چهارضلعی مقاومت بود. او همیشه یک آدرس حق به جانب بود، زیرا جایگاهش ایجاب می کرد تا در بدهستان های تیمی اشخاص سطح رهبری که خود یکی از آنها بود، حساب و کتابش جدا باشد. او بدون آن که ادعای امتیازی داشته باشد، مشاور و متکای همه بود.

در شکررنجی ها و نزاکت هایی که میان فرماندهان و در سطح کلان پیش می آمد و حتی گاهی که بحث ها از حد شکررنجی فراتر هم می رفت، وجود آدم هایی چون سیاف، از جهتی خویشتن داری خود طرف ها و مهم تر از همه خطر دشمن مشترک، جلو بحرانی تر شدن وضعیت را می گرفت. خاطره ای را من در بالا آوردم که هر چند چیزی بیشتر از یک هدایت متحدالمال برای نظارت و کنترل مصارف از جانب شخص آمر صاحب نبود، ولی چون به قول معروف سعدی که: «به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد / ز نند لشکریان اش هزار مرغ به سیخ»، اگر بی تفاوتی صورت می گرفت؛ عده ای مطابق سلیقه خود به ریش بابه هم از نام رهبری مقاومت گاهی بازی می کردند.

به هر صورت منظور از دعوت به جلسه از طرف استاد سیاف، چیزی جز زدودن همین آزرده گی از ذهن مارشال فهیم به واسطه شخص آمر صاحب نبود. آمر صاحب با زیردستان خود در حالات خاص، آمرانه برخورد می کرد، یعنی جدی و قاطع بود، نام می گرفت و تعارف نداشت، اما در ارتباط به مارشال فهیم قضیه فرق می کرد. شاهد بودم که مارشال را با الفاظی چون «شما» و «فهم خان» مخاطب قرار می داد. در دشت رستاق که از تعلیمات نیروها و رژه تانک ها دیدن می کردند، یک جای به مارشال فهیم که در کنارش می رفت، اشاره کرد که پیش شود.

و همین‌طور آمر صاحب شهید، زیردستان خود را مستقیم از یک سری عاداتی که موافق عادت خودش نبود به صراحت منع می‌کرد، اما در ارتباط به مارشال فهیم چنین نبود.

در یکی از سفرهای ما به خواجه‌بهاالدین که اول هلیکوپتر مارشال فهیم را صرف با یک نفر که من بودم در ولسوالی درقد در آن سوی آمو پایین کرد. آنجا مهمان‌خانه و باغ بزرگی از قاضی کبیر مرزبان بود که گاه‌گاهی فامیل‌های آمر صاحب هم از پنجشیر و تاجیکستان به آنجا می‌آمدند، آقای مرزبان کسی بود که باغ و مهمان‌خانه دیگرش در خواجه‌بهاالدین یعنی این سوی دریای آمو را نیز در اختیار رهبری مقاومت قرار داده بود.

در مهمان‌خانه درقد زیر سایه چنار بزرگی که آب‌پاشی شده و چوکی و میز چیده شده بود، راهنمایی‌مان کردند که قبل از ما ملا تاج‌محمد مجاهد (فرمانده مقاومت از تنظیم استاد سیاف و بعدها در دوره کرزی والی کابل و نماینده پارلمان)، باز محمد احمدی (فرمانده کندک پنج شورای نظار در زمان جهاد، فرقه هشت قرغه در حکومت مجاهدین، معین وزارت داخله در دوره کرزی و حالا عضو رهبری جمعیت اسلامی) و عبدالرحیم مالی را به آنجا خواسته بودند. فضا خیلی آرام و گیرا بود، با آهنگ گوشنواز و فرح‌بخش آمو که از کنارمان می‌گذشت و با نسیم ملایم خویش صورت چنارهای تنومند و سال‌خورده درقد را نوازش می‌کرد، برای لحظاتی هیاهوی جنگ در ذهن ناآرام آن روزهای ما را به فراموشی می‌برد. شاید بیست دقیقه بعدتر از فاصله سی، چهل متری از جایی که ما نشسته بودیم، مردی تنها با پیرهن و تنبان سفید که سرپایی‌های ساده به پا داشت و دست کودکی به دستش سمت ما می‌آمد، توجه مهمانان را به خود معطوف کرد. نیازی نبود تا بیشتر فکر می‌کردیم که کیست؟ چون هیچ‌کس

دیگری شبیه او نبود، او را از دوره‌های دور و با هر نوع لباس و پوششی، از زیبایی قیافه و رفتارش می‌شد شناخت، او آمر صاحب بود با پسرش احمد!

وقتی به جمع پیوست و احوال‌پرسی تمام شد، از رحیم مالی که دوسیه‌های ضخیمی زیر بغل داشت، خواست تا در مورد مصارف گذشته و امکانات موجوده گزارش دهد. پس از مدتی که حرف‌های او به پایان رسید، آمر صاحب رو به مارشال فهیم کرده گفت: «در همین طور یک حالت به مصارف اضافی چه ضرورت است؟ یک قوماندان را به خاطر مسایل غیرضروری پول داده شود و به خاطر خوشی چند تا ارباب و میر و ملا، پیسه به مصرف برسد؟ درحالی که چهره‌اش خندان بود گفت: من که این کارها را کرده نمی‌توانم».

مارشال فهیم درحالی که با تبسم و تکان سر فرمایشات ایشان را تایید می‌کرد، گفت که: «آمر صاحب! هر کس با خصوصیاتش که دارد، همان کس است. قسمی که شما با عادات و خصوصیات‌تان احمدشاه مسعود هستید، من با عادات‌هایی که دارم، فهیم هستم، اگر این بذل و بخشش و شوق اربابی و بزکشی را از من بگیرید، پس آن وقت شما فهیم نه که کس دیگری می‌خواهید». درحالی که این توجیه مارشال موثر و درعین حال باعث مسرت آمر صاحب شده بود گفت که: درست است، هر کس به شکلی که خودش می‌فهمد کارش را به پیش ببرد، بسیاری‌ها شاید از شیوه کار ما هم خوش‌شان نیاید.

در خواجه‌بهاالدین هم که آمده بودیم، آمر صاحب می‌خواست به مارشال تفهیم کند که آنچه در ارتباط به استقامت رهبری ایشان صورت گرفته، یک اشتباه بوده است.

آن شب رویایی از یادم نمی‌رود که چقدر آمر صاحب خاطر مارشال فهیم را می‌خواست؟ پس از صرف طعام شب، محمدگل خان (دراپور و دستیار خاص

آمر صاحب) مرا از سالون و از بین جمع صدا کرد که بیا خودت را آمر صاحب خواسته است. او به اطاق کوچک خودش که ظرفیت پنج، شش نفر بیشتر برای نشستن را نداشت، در صدر نشسته بود و درحالی‌که نور چراغ از سقف به صورتش افتاده بود، درخشان‌تر از هر وقت دیگر می‌نمود. لباس سفید به تن و پکول افسانه‌ای‌اش روی گوش‌اش به زیبایی خاصی خم شده بود. تا سلام کنم گفت: بیا فهیم خان می‌گوید که شعر می‌گویی؟ گفتم: بلی. گفت: بخوان یک نمونه از شعرهای خودت را. من که واقعاً آمادگی به یک چنین سناریویی را نداشتم و واقعاً تحت تاثیر قرار گرفته بودم، دست به این جیب و آن جیب کرده یک ورق نوشته شعری که طنزگونه به ارتباط کم لطفی آقای جمشید که تلفون‌چی آمر صاحب بود به مسئول ستالیت ما آقای محمد هابیل سروده شده بود. نمی‌خواستم آن را بخوانم، چون در آن از شخص آمر صاحب به نحوی شکایت و انتقاد شده بود، اما از یک سو اصرار آمر صاحب و از طرف دیگر که چیزی غیر از آن برای خواندن نداشتم، مجبوراً آن را به خوانش گرفتم که:

جرسی هاتم از لطف شما گشت خموش
 وقت پایان و جفا در ره و دشمن به خروش
 من معصوم که هابیل زمان خویش ام
 بخت جمشید ندارم به نهان‌خانه هوش
 و تا پایان .

آمر صاحب پس از اینکه با دقت گوش کرد، گفت: باز بخوان، دوباره خواندم. گفت: حافظ هم به همین شکل شعری دارد: «من این غزل حافظ»، «دوش با من گفت پنهان کار دانی تیز هوش» را خواندم. گفت: نی، این هم هست، اما منظور من یک شعر دیگر است. رییس دفترش که داود پنجشیری نام داشت و با دو نفر

دیگر آنجا بود، چند مطلع از غزلیات حافظ را پشت سر هم خواند. در حالی که شعر مورد نظر او هنوز پیدا نشده بود که نمی دانم به چه منظوری استاد داود پنجشیری یک حکایت از گلستان سعدی را این گونه به خوانش گرفت:

«یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمة الله علیه نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی دارد که دوگانه ای برای یگانه بگزارد. چنان خواب غفلت برده اند که گویی نخفته اند که مرده اند.»

گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی.

نبیند مدعی جز خویشان را

که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشند

نبینی هیچ کس عاجز تر از خویش»

آمر صاحب گفت: باز بخوان، دوباره خواند و گویی احمد شاه مسعود همه تن، گوش شده بود و در آخر گفت: سبحان الله! حافظ در نظم فارسی و سعدی در نثر فارسی قیامت می کنند.

شب با قصه های شیرین و خودمانی آمر صاحب به دو بجه رسید و موصوف هر دو دستش به علامت دعای ختم مجلس به روی خود برده و هر کس به جاهای مشخص خود برای استراحت رفتند.

وقتی به موتر جهت حرکت به اقامتگاه نشستیم، مارشال رو به من کرده، گلایه آمیز گفت که: یک شاعر همیشه کتابچه یادداشت اش به جیبش می باشد. دیدم که او به خواندن آن غزل انتقادی در حضور آمر صاحب راضی نبوده است.

من چیزی نگفتم و شب با نور چراغ قوه‌ای، یک غزل دیگر سرودم و هنگامی که مارشال با فضل کریم ایماق (شاروال کابل در دولت اسلامی و آغاز دوره کوزی، نماینده منتخب مردم کندز در ولسی جرگه و قبلاً در مقاومت مسئول جبهات ولایت غور) صبحانه می‌خوردند به خوانش گرفتم:

دست خالی رفتم اندر محفل رندان کار

نه به دل سوز و به سر سودا نه شعری آبدار

خواهش سنگین‌شان چون واجد تمکین نشد

ای خبیر خبرگان دارم حضورت اعتذار

میوه از باغم طلب کردند بر خوان کرم

ای بسا افسوس از خجالت سرا پا شرمسار

گرچه داند فکرت معنا مقام این رمز را

برف می‌آید و یا باران ز امواج غبار

لیک ایجاب ادب تسکین الفت می‌کند

ای بنازم لاله حمرا نمودی از نگار

نسیه خوانی‌هاست در اوقات و ابنای خلل

نقد بستان و بده برنا ترازو شمار

در حریم شب‌نشینان ادب‌گاه عروج

ساربانان هرچه برجامزه داری زود آر

چاشت روز که پس از دیدار قوت‌ها در خطوط نبرد به مرکز برگشته بودیم، باز همان نفر بنده را صدا کرد تا به اطاق آمر صاحب بیایم. عین قصه شب همین که دروازه را باز کردم گفتم: فهیم خان می‌گوید که شب شعر گفته‌ای، اول نان می‌خوری یا شعر را می‌خوانی؟ نی اول شعر را بخوان، خواندم، گفتم: دوباره بخوان، بار دوم خواندم، گفتم که: خدا هر کسی را در هر چیزی استعداد می‌دهد

و بعد اشاره کرد تا در دسترخوانی که به شمول خود او سه نفر دورش نشسته بودند، شریک شوم.

این خاطره را برای این آوردم تا بگویم که از یک طرف مسعود علاقمند جدی ادبیات و شعر بود و از جهتی به بهترین وجه می خواست قهر فهمیم خان را بزداید. با وجود همه احمدشاه مسعود نقش و تاثیر مارشال فهمیم را هم در شورای عالی رهبری مقاومت که متشکل از رهبران بزرگان سیاسی و جهادی بود و هم در میان متنفذین، قوماندان‌های جهادی و اربابان محلی نادیده گرفته نمی توانست. در بسیاری موارد، وقتی از این طیف افراد به نحوی نسبت به او شکایت و رنجش پیدا می کردند، پناه‌گاه‌شان مارشال فهمیم بود.

دوران مقاومت علیه طالبان به همین منوال می گذشت که وضعیت افغانستان و جهان طوری متحول شد که بیشتر از هر کس دیگر سرنوشت مارشال فهمیم را متحول کرد.

قصه از کجا شروع شد؟

تقریباً بیست روز بعد از سفری که به پنجشیر و شمالی داشتیم، در یک روز گرم و آفتابی در قرارگاهی به فاصله دورتر از خطوط مقدم نبرد در غرب شهر کلفگان، میزبان تعدادی از علما و متنفذین ولسوالی کشم بودیم که ایشان به دلیل دیر پاییدن این نوبت مارشال در پشت خط جنگ و دور از مرکزیت اصلی اش که شهر کشم بود، به دیدن او آمده بودند.

مهمانان از وضعیت عمومی جنگ و سیاست می پرسیدند و مارشال هم یکایک جواب می داد. در گرمای مجلس بود که زنگ ستلایت به صدا درآمد و مارشال گوشی را برداشته، مصروف صحبت شد. بدون اینکه کسی از حاضران

بفهمد که آن طرف خط کیست، صحبت مارشال در تئلفون دو دقیقه وقت را احتمالاً گرفت.

وقتی که گوشی را می‌گذاشت، خون‌سردانه رو به مهمانان نموده گفت که: جلسه در چمن خسته برگزار می‌شود، حالا طیاره می‌آید، آنجا خواهیم رفت. ساعتی نگذشته بود که دو فروند هلیکوپتر بیرون قرارگاه نشست کرد و پس از خداحافظی با مهمانان، سوار هلیکوپترها شدیم، به این تصور که جانب چمن خسته می‌رویم، اما متوجه شدم که طیاره‌ها به سمت مخالف چمن خسته، طرف دست راست به حرکت افتادند.

وقتی به خواجه‌به‌الدین نشست کردند، فهمیدم که مارشال عمداً خواسته تا ذهن مهمانان را به جای دیگری مصروف کند تا محل واقعه. واقعه هم که کسی به وخامت آن تا امروز ندیده و نشنیده بود، نه تنها اینجا بلکه تا پایان کار، مارشال فهیم خیلی با درایت و تدبیر عمل کرد و هیچ جایی دست پاچه نشد. در سایه همین متانت و تدبیر او بود که غم پیش آمده همه چیز را نیست و نابود نکرد و مردم آهسته‌آهسته با آن کنار آمدند.

حتی خود مارشال فهیم که در آخرین سفر احمدشاه مسعود به چمن خسته به او گفته بود: تو نباشی زندگی برای ما اهمیتی ندارد، نیز به ناچار درد جان‌سوز فقدان یار سفر کرده‌اش را تحمل می‌کرد.

داستان در آنجا طوری بود که احمدشاه مسعود با مارشال فهیم و جنرال داود خان می‌خواست از خطوط جنگ در تپه‌های فرخار دیدن کند، وقتی هلیکوپترها به خاطر انتقال آماده شدند، همگی می‌خواستند در یک طیاره با او همسفر شوند او گفت: نقص کار ما و شما این است که همیشه یک‌جا سفر می‌کنیم، اگر اتفاقی بیافتد ... مارشال در جواب آن حرف بالا را گفته بود. آمر صاحب به

جوابش گفت: اطمینان دارم که در نبود من هر کدام از برادران کارها را به خوبی پیش برده می‌توانند.

به ادامه ماجرا برگردیم که مارشال طبق معمول مستقیماً به سمت اطاق آمر صاحب در مهمان‌خانه قاضی کبیر رفت، ما و همراهان به سالون پهلوی آن اطاق که در عین دهلیز قرار داشت داخل شدیم. اندکی بعد قاری عبدالبشیر فرخاری که ملا امام آمر صاحب بود وارد سالون گردیده و با دیدن ما احساس کرد که می‌خواهیم برای ما از حادثه که بر سرشان گذشته چیزی بگویند، درحالی‌که ما یک چنین ذهنیتی نداشتیم و از هیچ چیزی نمی‌فهمیدیم. او بدون مقدمه درحالی‌که آثار یأس و حرمان در چهره‌اش خوانده می‌شد، گفت: وزارت خارجه را در حین مصاحبه آمر صاحب انفجار دادند.

همه شوکه شدیم از شنیدن این خبر و به جستجو افتادیم که ادامه ماجرا را بفهمیم. او بیشتر از این چیزی نمی‌فهمید. اطاق هم‌جوار ما که مارشال فهمید با انجینر عارف (والی پنجشیر و سناتور در دوره حامدکرزی و معاون امنیت ملی در دولت اسلامی) نشستند، محل اطلاعات موثقی بود که در همان‌جا، ردوبدل گردیده و به کسی گفته نمی‌شد.

ما هنوز قبول نکرده بودیم که آمر صاحب شهید شده است. برای ما مسعود موجود نامیرایی محسوب می‌شد که لااقل از این قبیل اخبار در ارتباط به او ده‌ها بار شنیده بودیم و او جان به سلامت برده بود.

قرار شد که مارشال فهمید، همراه با انجینر عارف و قوماندان گدا به فرخار تاجیکستان بروند و ما در همان‌جا بمانیم. در بازگشت او استاد ربانی هم به خواجه‌بهاالدین آمده و تا شب تعداد دیگر نیز به آن‌ها ملحق شدند.

شورایی از بزرگان جهادی به نام شورای عالی دولت وجود داشت و ایشان هم

تشکیل جلسه دادند، صحبت با فرماندهان و مسئولین خطوط نبرد هم صورت گرفت و پاسخ به پرسش‌های داخل و بیرون به ارتباط چگونگی حادثه و حالت آمر صاحب‌ارایه می‌شد.

خواجه‌بهاالدین رنگ دیگری به خود گرفته بود، با آینده مبهم و ارواح سرگردان طوری که خواجه‌بهاالدین گرمی و شعف سفرهای قبلی ما را نداشت و خواجه‌بهاالدین حق داشت چنین باشد، او می‌دانست که چه موجود گران‌مایه را از دست داده است.

فصل چهارم

پس از مسعود

باشهداد احمدشاه مسعود در ۱۸ سنبله ۱۳۸۰ خورشیدی در خواجه بهاء الدین ولایت تخار، مارشال فهیم به جانشینی او برگزیده شده و رهبری جریان مقاومت علیه طالبان را به عهده گرفت.

از اینجا تا پایان حیات او مرحله از تاریخ جریان مقاومت است که قوت‌ها و ضعف‌های کار کلاً و یا اکثراً مربوط به او می‌شود.

چند مرحله حساس از تاریخ افغانستان به خصوص تاریخ جریان مقاومت را همین دوره کاری مارشال فهیم می‌سازد که اگر تحلیل دقیق و فارغ از سطحی‌نگری در زمینه نداشته باشیم، در رفتار و برخورد خود با قضایا و حوادث به بی‌راهه می‌رویم و ناکامی نصیب ما می‌شود.

مرحله نخست، از شهداد احمدشاه مسعود تا سقوط کابل و اجلاس بن است که بیشترین و پایه‌ای‌ترین حوادث در همین مرحله اتفاق افتاده است.

مرحله دوم از شروع کار اداره موقت به رهبری حامد کرزی و معاونیت مارشال فهیم است تا اولین انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ میلادی.

مرحله سوم خانه‌نشینی مارشال فهیم است از ۲۰۰۴ تا دومین انتخابات ریاست جمهوری و کاندیداتوری دوباره مارشال به پست معاونیت اول حامد کرزی.

مرحله چهارم از موفقیت تیم حامد کرزی-مارشال فهیم در انتخابات ۲۰۰۹ ریاست جمهوری است تا وفات مارشال فهیم، قبل از پایان موعد کاری او و در آستانه یارگیری‌های سیاسی برای انتخابات ریاست جمهوری در ۲۰۱۴ میلادی که به صورت خیلی فشرده، به بهانه مطالعه هر یکی از این دوره‌ها و برجسته کردن میزان موفقیت و عدم موفقیت مارشال فهیم، نگاهی از نو به چند و چون تحولات سیاسی در گذشته نیز خواهیم داشت که چرا نتیجه‌اش بلا تکلیفی سیاسی، خلای مشروعیت و نهایتاً فروپاشی نظامی شد که در سال‌های پسین با تلاش نهادهای بین‌المللی و حمایت هنگفت و همه‌جانبه جامعه بین‌المللی به رهبری ایالات متحده آمریکا شکل گرفته بود.

مرحله اول؛ جانشین احمدشاه مسعود

خواندید که دوره فعالیت مارشال فهیم پس از شهادت احمدشاه مسعود را به چهار دوره تقسیم نمودم و گفتم که از روز شهادت ایشان تا سقوط کابل و پایان اجلاس بن، اولین مرحله و یکی از مهمترین دوره‌های حیات و فعالیت سیاسی او را شکل می‌دهد.

چون از نظر جامعه‌شناسی سیاسی این یک مرحله گذار است که کلیت اوضاع کشور از وضع موجود به وضع مطلوب عبور می‌کند و هم‌چنین نحوه کار، برنامه و فعالیت، نسبت به گذشته در حال تغییر است یا تغییر کرده است. نیروهای سیاسی، تنها دو جبهه عمده‌تاً نظامی مقاومت و طالبان نیستند و مهمتر

از همه حضور مستقیم سیاسی-نظامی خارجی پررنگ و تعیین کننده است. در این دوره اولین مشکلی که ذهن مارشال را درگیر خویش می کند، پذیرش و عدم پذیرش جانشینی احمدشاه مسعود فرمانده کل مقاومت است، آن هم در وضعی که به جز او و چند نفر محدود اطلاع دارند که مسعود دیگر زنده نیست و بس.

از یادم نمی رود آن صبح نهم سنبله که مارشال بعد از صرف صبحانه در اقامت گاه گلین اش آن سوتر از مقر آمر صاحب با نزدیکترین همکاران زیر دستش در این ارتباط مشورت می کرد و تلویحاً از شهادت فرمانده کل مقاومت می گفت، همه ی جمع خاموش بودند. چون واقعاً این جمع اهل نظردهی در مواردی آن چنانی نبودند. بنده یکی از آن میان بودم که تا مارشال گفت: «اگر آمر صاحب جور هم شود، دیگر آن مسعود قدیم نخواهد بود»، متوجه شدم که گپ از چه قرار است؛ رو به مارشال کرده گفتم که: انسان های بزرگ در مقاطع حساس با ریسک پذیری بالا تن به تصمیم های بزرگ می دهند و این موضوع را با مثالی از صدر اسلام و با رحلت پیامبر (ص) واضح کردم. منظورم این بود که از گرفتن این مسئولیت شانه خالی نکند.

مارشال فهیم شانه هایش را بالا انداخته به همراهان گفت که: کمراهیتان را بسته کنید که وظایف تان نسبت به گذشته سنگین تر شده است.

اعضای آن مجلس مشورتی نزدیک ترین افراد به مارشال فهیم بودند. حاجی عاشور دریور ویژه او که مجاهد سابقه داری هم بود و بعدها به رتبه جنرالی رسید، محمد هابیل هابیل دستیار خاص او که بعدها جنرال هابیل شد، حاجی کاتب پسر عمه اش که اکثراً عهده دار وظایفی در کنار او بود، مولانا صمیم دستیار مارشال فهیم و شخصی که تا آخرین روزهای زندگی با او بود که او هم به جنرالی

رسید و بنده که در مقام دستیار کار می‌کردم و پس از پیروزی جبهه مقاومت؛ بنا به دلایلی دنبال ادامه تحصیل، کار و فعالیت سیاسی و گاهی هم ماموریت مستقل دولتی رفتم.

خاطره بالا را به این مقصد آوردم که در اوضاع حساس آن‌چنانی، وقتی انسان‌ها در شرایط بین مرگ و زندگی قرار می‌گیرند، تصمیم گرفتن از همه چیز دشوارتر می‌شود و به عهده گرفتن رهبری نه یک امتیاز، بلکه یک مسئولیت عظیم و سنگین؛ تدبیر و توان آدمی را به چالش می‌کشد.

به هر روی، مارشال فهیم با شهامت و توکلی که داشت در یکی از حساس‌ترین مرحله‌های تاریخ افغانستان و به خصوص تاریخ مقاومت علیه طالبان جانشینی فرمانده کل مقاومت را به عهده گرفت و لطف الهی و چرخ روزگار تا کمتر از ۵۴ ساعت دیگر پاسخ این ثبات قدم و توکل او را داد، به طوری که برج‌های تجارت جهانی فرو ریخت و طالبان در معرض تهدید آمریکا قرار گرفتند. حالت بیم و امید حاکم در مناطق زیر پوشش مقاومت یک‌سره امیدوار به شکست نهایی طالبان گردید که در آینده نزدیک محقق هم شد.

مرحله دوم: رکن حکومت و نظام (۲۰۰۱-۲۰۰۴ میلادی)

پس از هژدهم سنبله ۱۳۸۰ هجری در افغانستان و حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی در امریکا، تا ماه میزان ۱۳۸۳ که اولین انتخابات ریاست جمهوری افغانستان برگزار گردید، مارشال فهیم به حیث معاون اول رییس جمهور و وزیر دفاع در مقام تصمیم‌گیری‌های کلان از جانب جبهه مقاومت قرار داشت.

وقایع خیلی مهم و سرنوشت‌ساز در همین مدت با تباری همه‌جانبه جامعه

بین‌المللی به سرعت و پی‌هم اتفاق افتاد و مسیر زندگی مردم افغانستان را متحول کرد که به ترتیب می‌توان از حمله جنگنده‌های امریکایی بر مواضع طالبان، سقوط کابل به دست نیروهای مقاومت، برگزاری اجلاس بن، انتقال قدرت از پروفسور برهان‌الدین ربانی به حامد کرزی، لویه‌جرگه اضطراری برای دوام کار حامد کرزی زیر عنوان رییس دولت انتقالی افغانستان و لویه‌جرگه قانون اساسی منحیث مهمترین‌های آن‌ها نام برد.

چند مسأله مهم و جنجال برانگیز مانند گزینش حامد کرزی به حیث رییس اداره مؤقت، نحوه هماهنگی با نیروهای اطلاعاتی و هوایی آمریکا در سقوط کابل، تأیید نظام ریاستی در قانون اساسی، توافق به پروسه خلع سلاح نیروهای جهاد و مقاومت زیر نام (دی دی آر) و توافق روی یک سری امتیازهای نمادین میان تیم جریان مقاومت و تیم حامد کرزی مانند سرود ملی، بیرق، لقب قهرمان ملی، رتبه مارشالی و موضوعاتی از این دست در حیات و بعد از حیات مارشال فهیم محل قضاوت‌های بسیاری در مورد او گردید.

فکر می‌کنم هر کس دیگر هم اگر جای مارشال بود، بدون تردید به عین قضاوت‌ها و شاید جدی‌تر از آن‌ها مواجه می‌گردید.

عموماً قضاوت‌ها نسبت به درستی و نادرستی اقدام‌های او را می‌توان در سه کتگوری خلاصه کرد:

۱- قضاوت تند و بدبینانه: که عمدتاً از جانب بخشی از حلقات جهادی و ناسیونالیزم تاجیکی بر مارشال وارد بود و تا امروز هم به جای خود باقی است و حتی با تمامیت خواهی‌های حلقات صاحب اقتدار در ارگ و بعداً سقوط کابل به دست طالبان در چهاردهم اگست ۲۰۲۱ میلادی هر چه بیشتر هم شده رفت؛

۲- قضاوت نرم و خوش‌بینانه: که عمدتاً از جانب بخشی (نه همه) حواریون

حامد کرزی و نیروهای ملی بی طرف و همین طور جهادی‌های صاحب‌منصب و امتیاز که هیچ خلا و نقصی در کارکرد مارشال فهیم برایشان توجیه‌پذیر نیست؛

۳_ قضاوت واقع‌بینانه و بینابین: که با مطالعه نیازهای وقت افغانستان و کرکتر عیارانه مارشال فهیم، درگیرودار مبارزه با تروریسم امریکا و حضور نیروهای مختلف ملی و بین‌المللی با دیدگاه‌ها و منافع گوناگون، از جانب نسل باسواد و تحصیل‌کرده صورت گرفته، رسایی‌ها و نارسایی‌های کار را سبک و سنگین کرده و علی‌الرغم نارسایی‌های زیاد، باز هم حضور و نقش مارشال در ایجاد نظام جامع و فراگیر در کشور برجسته و بزرگ بوده و در عین حال جایگاه و سهم جریان مقاومت نسبت به هر دوره در دوران حضور مارشال فهیم در نظام موثرتر و بیشتر بوده است.

آنچه بنده از نتیجه این سه طرز دید و با توجه به چشم‌دیدها و شناخت خودم از شخصیت مارشال فهیم و حوادث آن روز افغانستان می‌دانم، این‌گونه به عرض می‌رسانم که: مارشال فهیم از بنیاد بر دو موضوع بیشتر از هر چیزی باور داشت:

۱- توجه و حضور جامعه بین‌المللی به خصوص ایالات متحده را غنیمت بزرگی برای افغانستان می‌دانست که به برداشت او بی‌توجهی و عدم بهره‌برداری درست از این غنیمت کلان به نفع نظام‌سازی و پیش‌رفت اقتصادی در کشور را ضعف تلقی می‌کرد.

او بارها می‌گفت که روند رو به جلو پروسه دولت‌سازی در افغانستان، با حمایت جامعه بین‌المللی به سرویسی می‌ماند که در حال حرکت است، کسی که سواری آن نباشد و یا بخواهد در جایی پیاده شود، هم به منافع خودش و هم به منافع کشورش صدمه وارد می‌کند. او با این برداشت و طرز دید در مواردی

که اجماع بین‌المللی وجود می‌داشت در آغاز اصلاً مخالفت نمی‌کرد و یا کمتر مخالفت می‌کرد.

تنها در بحث ورود و عدم ورود به کابل منتظر کسی نماند و نام‌اش را به عنوان فاتح کابل ثبت کرد.

به یاد دارم که در آغاز، جامعه بین‌المللی برای اردوی افغانستان ۷۰ هزار نفر نیروی نظامی در نظر گرفته بودند و روی این موضوع توافق هم شده بود، مارشال می‌گفت که به تصمیم دنیا احترام می‌گذارم، اما مطمئنم که خودشان یک روز به این نتیجه می‌رسند که در این مورد اشتباه کرده‌اند و حتماً تجدیدنظر خواهند کرد.

پیشتر از این طوری که ذکر کردم، در دو ماه بعد از شهادت قهرمان ملی کابل در آستانه سقوط قرار داشت؛ جامعه بین‌المللی به خصوص آمریکا، به تشویق پاکستان، طرفدار ورود نیروهای مقاومت به کابل نبود، ولی مارشال این را در نظر نگرفته، فرمان ورود به کابل را داد. این مساله تا پایان منعیث یک نقطه اختلافی بین مارشال و امریکایی‌ها باقی بود.

مارشال در مسائل نظامی و امنیتی گاه‌گاهی از این قبیل اختلاف نظر خود با دنیا را روشن می‌کرد، اما در باقی مسائل سیاسی و اقتصادی کمتر و به ندرت شاهد بوده‌ام که او به فرآیندهای در نظر گرفته شده از طرف دنیا مخالفتی کرده باشد. اما این عدم مخالفت با برنامه دنیا به معنای سکوت در برابر حرف‌های آمرانه و بلندپروازانه مقام‌ها و نمایندگان نظامی و سیاسی آن‌ها نبود.

او یک‌بار آقای خلیل‌زاد را به خاطر تصمیم دستگیری قوماندان میرعلم خان کندزی (از فرماندهان مشهور جمعیت در شمال که در حکومت کرسی قوماندان امنیه کندز و بغلان شد)، پاسخ سختی داده بود و یک‌بار هم جنرال مکمل فرمانده

نیروهای انگلیسی را اخطار به جنگ کرده بود.

۲- باور بنیادین دیگر مارشال در اوضاع جدید این بود که فکر می‌کرد مشکل قومی در افغانستان برخاسته از تقابل و تضاد دو دیدگاه مسلط تاجیک و پشتون بوده است که به یمن فضای جدیداً به وجود آمده باید حل گردد. او از ته دل معتقد بود که با امتیاز دادن به پشتون‌های تکنوکرات می‌شود به عمر افراطیت در بین پشتون‌ها خاتمه داد و در فضای هم‌دیگرپذیری میان این دو قوم کلان افغانستان، از تکرار تراژیدی قومی جلوگیری کرد.

تاکید بیش از حد مارشال و تیم او به گزینش حامد کرزی از همین نوع طرز فکر آب می‌خورد. هر چند استاد ربانی شهید به این مساله موافق نبود و حتی با آن‌که شخصی به نام انجینر رحیم را که در حکومت موقت بعداً وزیر مخابرات شد؛ به نمایندگی از خود به بن فرستاده بود؛ به جلسه تصمیم‌گیری در مورد افغانستان در بیرون افغانستان مخالفت داشت.

قبل از اینکه حامد کرزی به کابل بیاید، یک روز هنگامی که شبکه الجزیره تصویر کرزی را پخش می‌کرد، در مورد او از مارشال افغانستان که هنوز لقب مارشالی را نگرفته بود پرسیدم گفت: او فرزند یک مجاهد و متنفذ قندهار و از قوم پشتون است. پافشاری من سر او به خاطری است که پشتون‌های افغانستان منحیث یک قوم کلان؛ هم توسط طالبان و هم توسط امریکایی‌ها توهین شده‌اند، که در چنین شرایطی گزینش یک پشتون و آن هم به اصرار ما به آینده هم‌دیگرپذیری اقوام کمک می‌کند؛ البته این دیدگاه مارشال صرف برای دوره انتقالی و تارسیدن به انتخابات بود.

مارشال فهیم در ارتباط به تعدیل این دو دیدگاه کلان و بنیادین‌اش به مشوره‌های دوستان و نزدیکان خود نیز التفات چندانی نمی‌ورزید و فکر می‌کرد

که زمان طرح مسائل فروملی و تنش‌زا حالا نیست. از طرف دیگر تعداد افرادی که باید مشوره‌های جدی و حیاتی می‌دادند، اندک بودند یا نمی‌خواستند مزاج او را مکدر کنند.

گاهی اگر افرادی پرسش‌های جدی در این موارد مطرح می‌کردند، آنها را می‌شنید، اما ترتیب اثر نمی‌داد.

پس از افطار یک شام رمضان، هنگامی که کرسی هنوز رییس اداره موقت بود؛ یعنی شش ماه از زعامت‌اش نگذشته بود، در وزیر اکبر خان، مهمان مارشال فهیم شد. البته غیر از مهمانی هم هر جایی که مارشال از کرسی دعوت می‌کرد، می‌آمد. به خانه‌اش در کارته پروان، به عروسی پسرش در هوتل کابل و غیره.

در سرک سیزدهم وزیر اکبرخان مهمان‌خانه خاص مارشال بود و بنده هم آنجا بود و باش داشتم که پس از صرف طعام و رفتن کرسی، تعدادی از روشن‌فکرانی که مارشال می‌خواست آنها را مصروف یک کار سازمانی کند، وارد سالون شده و به بحث پرداختند که آقایان اسد حبیبی (از روشن‌فکران مبارز هراتی که در آلمان زندگی می‌کرد)، دستگیر هژبر (ادیب و نویسنده)، حفیظ منصور (مدیر مسئول هفته‌نامه پیام مجاهد، از فرهنگیان نزدیک احمدشاه مسعود که در دوره شانزدهم پارلمان به وکالت رسید)، فضل کریم ایماق (متنفذ قومی، شهردار کابل و نماینده مردم کابل در دوره‌های پانزده و هفدهم شورای ملی)، فضل احمد معنوی (رییس کمیسیون انتخابات در زمان کرسی و وزیر عدلیه در حکومت اشرف غنی و اشرف رسولی (حقوق‌دان و معین وزارت عدلیه و مشاور معاونیت نخست ریاست جمهوری حامد کرسی) در آن جمع بودند.

همه به نوبت حرف‌های خود را زدند و به نحوی در گفته‌های‌شان هر چند در مواردی انتقادی بود، رعایت خاطر مارشال را می‌نمودند، اما نوبت که به منصور

رسید، بی هیچ تسامح و تعارفی گفت که: من از خودت یک سؤال دارم با همین مارشالی، معاونیت رییس جمهوری و وزارت دفاع، یک روز همین کرسی که حالا مهمانت بود، برایت بگویم که تو دیگر معاون من یا عضو تیم من نیستی چه می‌کنی؟» همه چشم به چشم شدند، مارشال هم واکنش غیر معمول نشان نداد و درحالی که این سؤال برایش سخت تمام شده بود گفت: این طور نمی‌شود، اگر شد همان وقت و همان مصلحت، حالی سر موضوعات جاری گپ بزنیم.

چند سال بعد که مارشال خانه‌نشین بود، وقتی بحث عدم توجه به یک کار سازمانی و تشکیلاتی مطرح شد، مارشال از چند نفر دوستان روشن فکر خود که او از ایشان توقع و محاسبه‌ی بالایی داشت؛ در به ثمر نرساندن یک چنین توقعی گلایه‌گونه اظهار نارضایتی کرده گفت: پول دادم، حزب بسازید، تقسیم کرده خانه خریدند. من منظورم را دقیق نفهمیدم که کی‌ها این کار را کرده‌اند، اما کسی از نزدیکان مارشال بعدتر برایم گفت: منظور مارشال صاحب؛ حفیظ منصور، فضل کریم ایماق و داکتر محی‌الدین مهدی بود. سال‌ها بعد در حمل ۱۴۰۳ هـ. ش وقتی موضوع را با آقای منصور در شهر مشهد ایران به بحث گذاشته و طلب معلومات کردم موصوف گفت: «درست است که مارشال صاحب در آن دوره یک میلیون و یا یکنیم میلیون دالر برای کار سیاسی اختصاص داده بود ولی نه برای ما بلکه کسانی دیگری در قدمه‌های بالاتر این پول را از ایشان دریافت کرده بودند نمیدانم احتمالاً آقای احمدولی مسعود، قانونی صاحب و یا دیگران، من این موضوع را همان زمان وقتی فهمیدم با آقای مسعود خلیلی گفتم که مارشال یک چنین مبلغی را برای کسانی به مقصد کار سازمانی داده است موصوف تعجب کرده گفت که چنین مبلغی را حتا آمریکا هم نمیدهد».

به هر صورت؛ مارشال فهیم در آغاز می‌خواست به حیث یک شخصیت

کلان و فارغ از تعلقات حزبی و گروهی متعلق به همه افغانستان و مورد احترام همه اقوام باشد.

می‌گفت آرزو دارم که پتویی به شانه کرده، بدون محافظ و تشریفات بین مردم وارد شوم و از هیچ‌کسی احساس خوف و خطر نکنم.

او باری گفته بود که اگر از افغانستان نمی‌بودم، از حیث هم‌دیگرپذیری که به نفع نظام‌سازی در کشور کردم، مانند نلسون ماندیلا از من هم تقدیر صورت می‌گرفت. با وجود این همه؛ تغییر دراماتیک وضعیت و جایگاه مارشال بیش از آنچه توقع می‌رفت، برای او قدری پیش از وقت بود، زیرا بالا آمدن من حیث شخص نخست در یک طرف مهم مسأله افغانستان، در اختیار گرفتن امکانات سرسام‌آور مادی و معنوی که تا آن زمان تجربه نکرده بود و گفتگو و تعامل با چهره‌ها و جریان‌هایی که برایش از حیث نیت و برنامه خیلی شناخته شده نبودند؛ موصوف را دچار نوعی شوک و سردرگمی در نخست نیز کرده بود. منظور این‌که قدرت و صلاحیت مارشال فهیم در آن روزها به حدی بود که به صورت عملی هیچ‌کسی به شمول رییس جمهور کرزی با آن برابری کرده نمی‌توانست.

موصوف باری می‌گفت: خوشحالم که آقای کرزی کم‌کم با حس مالکیت در ارتباط به وظایف خودش آماده کار می‌شود. واقعاً آقای کرزی بیش‌تر از مارشال حیران بود که با این حجم و ساحة وسیع مسئولیت و صلاحیت چه کار کند؟ اما طرف اطرافیان و تیم کرزی برنامه منظم برای به حاشیه بردن طرف مقابل داشتند، که قدم به قدم و با حمایت بیرونی روز تا روز تحقق پیدا می‌کرد، اما تیم و اطرافیان جانب مارشال در خوش‌باوری و شخص مارشال در رفاقت و قول و قرار با کرزی به هم‌گرایی امید بسته بودند. کسانی هم که منتقد بودند، طوری که در بالا آوردم، اکثراً به قول و عمل صادق نبوده، بلکه بیشتر به منافع

شخصی‌شان می‌اندیشیدند.

آنچه آقای خلیل‌زاد از مارشال در ارتباط به پذیرفتن جایگاه دوم تاجیک‌ها در ساختار نظام نقل کرده، درست است و در همین راستا است، اما نه برای همیشه و در هر شرایط، مارشال می‌گفت وقتی هم‌دیگرپذیری حاکم بشود و رژیم‌ها را انتخابات تعیین بکنند، نیازی به ادعای اولی و دومی نیست.

البته این خوش‌بینی وافر از اوضاع، بیشتر از شخصیت، منش و خاصیت خود مارشال منشا می‌گرفت تا از یک محاسبه دقیق سیاسی مبتنی بر تجربه تاریخی و واقعیت‌های روی زمین، که مارشال فهیم نیز هنگامی که در یارگیری‌های اولین انتخابات ریاست جمهوری برایش گفته شد که من حیث کاندیدای پست معاونیت برای کرزی نیست، به این امر عملاً ملتفت و مواجه شد که گاهی فرصت‌های عالی به صورت غیرمترقبه همان‌گونه که پیش می‌آیند، از دست هم می‌روند. او به زودی فهمید که هم طرف به قول خود صادق نبوده و هم صاحب صلاحیت اصلی در ماندن و رفتن مارشال از قدرت نیست، بلکه در مسأله انزوای مارشال دست امریکایی‌ها و انگلیس‌ها مستقیماً دخیل بود.

تمایل مارشال فهیم، اما به راهی که در پیش گرفته بود، دو دلیل اصلی و جدی داشت که نویسندگان کمتر به آن پرداخته‌اند:

۱_ تفاوت نظر و حتی می‌توان گفت اختلاف جدی سیاسی میان تیم مارشال فهیم و تیم استاد ربانی که ریشه در کشیدگی‌های سطح رهبری جمعیت در دوران مقاومت داشت و همین‌گونه نحوه نگاه و نظر هر کدام به اجلاس بن و پروسه انتقال قدرت که خوشبختانه سطح اختلاف دیدگاه‌ها در گذشته و دوران حیات مسعود هیچ‌گاه به صورت علنی و آشکار چهره‌نمایی نکرد و البته این از مصلحت‌اندیشی‌های کلان سطح رهبری جمعیت و مقاومت در آن دوره بود.

قبلاً عرض کردم که رییس دولت اسلامی افغانستان، خواهان انتقال قدرت به تبع توافق بن نبود، خلاف آنچه که متباقی به شمول مارشال، قانونی و عبدالله بودند.

برای اینکه مارشال و تیم اش به نمایندگی از جریان مقاومت در بن و با جامعه بین المللی پیش قدم شده بودند، نمی خواستند که این روند به بن بست بخورد و اکثراً فکر می کردند که انتقادات به کارکردشان بیشتر ناشی از همین رقابت خودی ها باشد، که وقتی به جای مارشال، احمدضیا مسعود به معاونیت ریاست جمهوری در اولین انتخابات ریاست جمهوری آمد، این حدس تا جایی به یقین هم مبدل گشت.

۲_ عدم التفات و توجه عده ای از مهره های درشت سیاسی حوزه مقاومت به رهبری مارشال فهیم، آن چنان که به احمدشاه مسعود بود. یعنی اینکه جانشینی مارشال فهیم را به جای احمدشاه مسعود تصادفی و تحت شرایط خاص می دانستند.

به همین ارتباط یک روز مارشال به شخص خودم که در ارتباط به یک کار سازمانی گپ می زدیم گفت که: حتی فلانی هم (نام یک دستیار سابق آمر صاحب را گرفت) به سفارت آمریکا رفته و گفته که مارشال نماینده ما نیست، اگر حمایت شما نباشد، ما حتا به پنجشیر هم نمی گذاریم اش که بیاید؛ البته این موضوع را بنده از یک منبع موثق دیگر نیز شنیده بودم و مثال های درشت تری اندر این باب نیز به صورت پیدا و پنهان؛ از آن دوره موجود است.

معنای حرف او این بود که فضای باز و مشوق هایی که از طرف سازمان ها و سفارت ها فعلاً در اختیار عده ای قرار گرفته؛ آن اعتماد متقابل قدیم و آن روحیه مثبت فرماندهی و فرمان پذیری دوران جهاد و مقاومت را از نزد رهروان مقاومت

پس از مسعود سلب کرده است.

مارشال با توجه به این دو نگرانی داخلی می‌خواست به نمایندگی از جریان مقاومت و تاجیک‌ها در راس امور باشد و اگر (او فکر می‌کرد) در راس قرار نداشته باشد، دیگران با عدم تدبیر کل روند در حال هم‌گرایی را به چالش و شکست مواجه می‌کنند، روندی که جز با توافق جامعه بین‌المللی، تیم مقابل و بخشی از هم‌زمان مارشال که با صداقت و تعهد نسبی هنوز در عرصه‌های مختلف با او بودند، محقق نمی‌شد.

مرحله سوم؛ خانه‌نشینی مفید (۲۰۰۴-۲۰۰۹ میلادی)

ساعت دو یا سه بعدازظهر و بعد از شنیدن اعلان تکت انتخاباتی حامد کرزی که نام مارشال فهیم در آن دیده نمی‌شد؛ به تعمیر مقابل دروازه غربی باغ صدارت که حالا دفتر مرکزی بانک الفلاح در آن قرار دارد، رفتم.

به محض ورود از دروازه حویلی چشمم به مارشال و دکتر احمد مشاهد (رییس کمیسیون اصلاحات اداری که قبلاً از اعضای بلند پایه شورای نظار از ولایت تخار و سفیر افغانستان در تهران در ابتدای حکومت کرزی بود) خورد که سر پای، روی چمن حویلی سرگرم گفتگو بودند.

تا من به نزدیک‌شان برسم، آقای مشاهد خداحافظی کرد و بعد از مصافحه با من، مارشال بدون مقدمه گفت: نامردی کردند، نامردی‌شان خو خیر، مگر در وقت بسیار حساسی که یک ساعت تا ختم پذیرش درخواست کاندیداهای ریاست جمهوری مانده است، واقعاً غافل‌گیر شدیم، من هم به بچه‌ها گفتم عاجل از کابل تا قره‌باغ ده هزار کارت تهیه کنند و قانونی صاحب هم استعفایش را به ریاست جمهوری بفرستد تا منظور شود و دست و آستین بر بزنیم به رقابت

برویم، توکل به خدا.

واقعاً که در این یک ساعت باقی مانده همهء کارها رو به راه شد و محمد یونس قانونی که وزیر معارف بود، در اولین انتخابات از طرف مارشال فهیم و هم تیمی هایش در برابر کرزی به رقابت رفت. انتخابات با حساسیت بالا و تب و تاب زایدالوصفی برگزار شد.

مارشال فهیم هر چند مورد بی مهری قرار گرفت، اما توانایی خود را در یک رقابت دموکراتیک نیز به صورت بایسته به رخ حریف کشید. انصافاً علی الرغم یک سری محاسبه‌های گاهاً ضعیف، مارشال فهیم در کار عملی استعداد و توان حیران‌کننده داشت.

با امیدواری و اتکا به نفس از مصرف هیچ هزینه برای رسیدن به موفقیت دریغ نمی‌کرد.

به هر صورت این پایان یک دوره بود، به خصوص برای مارشال فهیم که او پنج سال دیگر باید بیرون از ساختار حکومت با وجود همه داشته‌ها و توانایی هایش زندگی می‌کرد.

اما آیا غیر از آن چیزهایی که تا اینجا گفته شد، عوامل دیگری هم پشت این توقف و شکست وجود داشت یا خیر؟

بلی از عوامل متعدد دیگر نیز به اضافه آن خوش‌بینی بسیار مارشال نسبت به کرزی، مشکلات و رقابت‌های درون تیمی حزب جمعیت، بدبینی پنهان امریکایی‌ها به خاطر ورود بدون رضایت آن‌ها به کابل و اصرار پاکستان بر برکناری مهره‌های دست اول مقاومت می‌توان نام برد که هر چند مارشال به بسیاری از آن‌ها واقف بود، نمی‌پرداخت.

گاهی هم خوش‌بینی زایدالوصف مارشال، گپ را به جایی می‌رساند که

تصور می‌کرد که در موجودیت او در داخل نظام هر کس از نزدیکان او هر کاری را کرده می‌تواند. از روی عاطفه، رفاقت و عیاری کارهای بسیار کلان را وقتی آدم‌های کوچک ادعای انجام دادنش را می‌کردند، سکوت می‌کرد و رضایت می‌داد و حتی مصرف و هزینه هم می‌پرداخت. به‌طورمثال پس از ورود به کابل، با درک دقیق سطح توانایی عده‌ای از نزدیکانش، کارهای بزرگی را هم در حوزه نظامی، هم سیاسی و فرهنگی به آنها سپرده بود که کارشان فقط راضی نگاه کردن مارشال با انجام کارهای مقطعی و یک‌بار مصرف بود.

از یادم نمی‌رود که عده‌ای از قلم‌بدستان حوزه مقاومت وجود داشتند که با مصرف اندک کارهای ارزشمند انجام بدهند، اما افرادی بدون تجربه لازم از کار فرهنگی پیدا می‌شدند و نشان می‌دادند که گویا با مصرف پول می‌توان افراد را برای انجام کارهای فرهنگی کلان اجاره کرد.

یک نمونه از آن اجاره کردن‌ها، نوشتن یک کتاب در وصف مارشال به هزینه خیلی بلند بود که کسی یا بخاطر تقرب بیشتر به مارشال و یا استفاده از امکانات، در توصیف مارشال فهیم ساخته بود که نویسنده آن اسم مستعار (ف. راهی) داشت. در نهایت مارشال با درک تبعات منفی آن اجازه توزیع و تکثیر نداده، هدایت داد تا کتاب را اگر توزیع کرده باشند جمع‌آوری کنند.

مشکل جدی دیگری که وجود داشت، تجمع بیشتر اقارب و نزدیکان مارشال در جمع پرسونل امنیتی، اداری و مالی دور و برش بود که حتا در بسیاری از موارد کلان تاثیرات مستقیم خود را وارد می‌کرد. باری در یکی از همین روزهای پرکار مارشال در ختم دیدارهایش که خیلی خسته هم بود، ساعت دو بجای شب مطلبی را که تحت عنوان «خانواده‌محوری در سیاست دردیست بدتر از خودکامگی» نوشته بودم، برایش دادم. تا آخر خواند، بعد از مکث و سکوت

کوتاهی گفت که: می‌دانم، اما تا آخر در زمینه کوتاه کردن دست خانواده و نزدیکیان از امور سیاسی و حکومتی ناکام بود.

آدم سخت صبور و شکیبا بود و سطح تحمل‌اش خیلی بالا. من هر چند دستیار او بودم در جمع چندین آدم دیگر، ولی به فکر من احترام گذاشت و هیچ نگفت. منظورم از ذکر این خاطره این بود که نسبت به یک سری مسائل هم خود می‌فهمید و هم از آدرس‌هایی برایش گفته می‌شد، اما همان روحیه آسان‌گیری و گذشت، طوری بر رفتار سیاسی او چیره شده بود که حتی نمی‌خواست کسی اگر بدی هم انجام داده است مورد اهانت قرار بگیرد؛ اقارب و نزدیکان که آدرس و واسطه‌های خود را در صورت تخلف؛ به وساطت نزد مارشال پیش می‌کردند و از طرفی می‌پنداشت که این عوامل آن‌چنان بزرگ نیستند که سطوح بلند کار را زیر تاثیر جدی قرار دهند.

ناگفته نگذیریم که نزدیکی‌ها و رفاقت‌های گذشته که مارشال عادت داشت فراموش‌شان کرده نمی‌توانست، نیز بر رفتار او تاثیر داشت، حتی دفاع او در چندین مورد از یک تعداد قوماندان‌های جهادی در برابر خلیل‌زاد و دیگر خارجی‌ها، کار را بر او سخت می‌کرد، ولی نمی‌خواست به سادگی به قول خودش از سر «عیاری و رفاقت» بگذرد.

هر چه بود مارشال را پس از یک دوران تقریباً سه ساله میدان‌داری کنار زدند و او نیز کار خود را در فاز و شکل دیگر با مردم و جریان‌های سیاسی تا انتخابات بعدی ریاست جمهوری ادامه داد که البته در قسمت‌های بعدی آن دوره پنج ساله را که دوره سوم کار و فعالیت مارشال من‌حیث جانشین احمدشاه مسعود، در این نوشتار نام‌گذاری کرده‌ام خواهم نوشت.

پس از آن‌که در اولین انتخابات ریاست جمهوری کرسی برنده اعلان شد،

در مراسم تحلیف برای مارشال فهیم عمداً در قطار دوم چوکی گذاشته بودند تا سبک نشانش دهند، اما او تا ختم مجلس تالار را ترک نکرد.

حامد کرزی با شروع کارش بحیث رییس جمهور منتخب، مارشال را سناتور انتصابی ساخت که به جز از روز افتتاح مجلس سنا هرگز به آنجا نرفت، مدتی بعد هم از او خواسته بودند تا مشاور شورای امنیت شود که نشد، ولی همیشه وقتی در کابل می‌بود، هفته‌وار در جلسات شورای امنیت و هر از چندی در جلسات رهبران جهادی در ارگ اشتراک می‌کرد، اما در تشریفات همیشه شخص دوم پس از کرزی بود.

با وجود محافظان امریکایی کرزی، همیشه وقتی مارشال فهیم به ارگ می‌رفت، از موترش در جایی پیاده می‌شد که شخص کرزی پیاده می‌شد، یعنی دهن دروازه قصر گلخانه. سایر رهبران سیاسی و مقام‌های دولتی اجازه ورود به محوطه ارگ را با موترهایشان نداشتند. یکی دو بار که محافظین خارجی ارگ خواسته بودند تا مارشال را نیز تابع آن مقررات بسازند، درشتی دیده بودند. یک پسر خاله من که امیر الحق نام دارد و در آن وقت کارمند امنیت رجال برجسته بود، می‌گفت تا اطلاع می‌رسید که مارشال از کارته پروان به مقصد ارگ راه افتاده است، خارجی‌ها خود را جمع و جور می‌کردند تا نشود با قطار موترها و محافظان او برخوردی صورت بگیرد.

یک‌بار هم وقتی در تشریفات ادای احترام به تابوت جسد از زیر خاک برآورده سردار داود خان تنظیم کرده بودند، که اول رییس جمهور، بعد معاونین رییس جمهور، رییس پارلمان و... ادای احترام را انجام دهند، طوری که نام مارشال فهیم در هیچ جایی از مراسم نبود و یا در قدمه‌های بعدی می‌رسید، هنگامی که از رییس جمهور خواسته شد تا احترام را به جا آورد، مارشال همگام با او به

سمت تابوت رفت و ادای احترام کرد.

تقریباً یک سال پس از خانه‌نشینی مارشال فهیم، در ۸ جوزای ۱۳۸۴ تظاهرات خشونت‌باری از سمت «سرای شمالی» به راه افتاد که حکومت و نهادهای بین‌المللی را نسبت به امنیت و مصونیت‌شان در کابل بی‌باور کرد و حلقاتی در داخل و خارج آن را به مارشال نسبت دادند، درحالی‌که ظاهراً به صورت غیرمترقبه در واکنش به کشته شدن یک شخص به‌واسطه نیروهای خارجی در منطقه «ده کپیک» شکل گرفته بود.

نامنی‌ها اندک‌اندک در شمال و شمال‌شرق کشور آغاز یافت و نسبت به امر حکومت‌داری خوب، بی‌باوری ایجاد گردید و از آن همگرایی روزهای نخستین، حکومت آهسته‌آهسته فاصله می‌گرفت. دقیقاً در همین روزها مسائل قومی به جای اجماع ملی در دستور کار حکومت (نگفته) قرار گرفت.

در کل می‌توان گفت که هر چند مارشال فهیم هنوز به آن طرز فکر و باور خود وفادار بود، اما نفس عدم حضور او در ساختار حکومت برای بسیاری از مردم که حتی نسبت به کارکردش منتقد هم بودند، سخت تمام می‌شد و البته یکی از عامل‌های بزرگ ایجاد فاصله میان مردم و حکومت نیز همین مساله بود، چون جایگزین مارشال فهیم در مقام معاونیت اول ریاست جمهوری هرگز نتوانست به فیصدی اندک هم‌چون او به نیازهای مردم رسیدگی کند.

دو کار عمده در این دوره مارشال فهیم انجام داد؛ که یکی به ریاست پارلمان آوردن محمدیونس قانونی و دیگری ایجاد جبهه‌ء ملی افغانستان منحیث اپوزیسیون بزرگ و پرنفوذ حکومت حامد کرزی بود.

در موضوع اول، مارشال فهیم مشکل کاندیداتوری بین استاد ربانی و آقای قانونی را حل کرد و بعد علی‌الرغم حمایت ارگ از آقای سیاف، قانونی را در برابر

او پیروز کرد.

این دو مساله جزئیات فراوان دارد که در پی خواهد آمد.

کنار زدن مارشال را که کرزى به خارجى‌ها نسبت داده بود، در هنگامى که رابطه‌اش با آن‌ها خيلى گرم و نزديک بود، اما دورى مارشال از کنار کرزى، به مرور زمان رابطه کرزى و مارشال را نزديک و از کرزى و خارجى‌ها را دور کرد. طوری که بعداً دیده شد، على الرغم نارضایتی خارجى‌ها کرزى از مارشال فهیم به پذیرش پست معاونیت اول در حکومتی که پس از انتخابات دوم ریاست جمهوری در ۲۰۰۹ میلادی می‌آمد، دعوت نمود.

مصروفیت‌های جانبی مارشال در این دوره پنج ساله؛ دیدار با مردم، سفر به ولایات شمال و شمال‌شرق کشور و حل مشکلات مراجعین ادارات حکومتی در مرکز و ولایات بود. او از فعالیت نایستاد تا دوباره با دید تازه و نگاه از نو به آن جایی که کنارش زده بودند برگشت.

مارشال فهیم از موسسین و اعضای برجسته جبهه ملی افغانستان بود که تنها اپوزیسیون قدرت‌مند کرزى محسوب می‌شد، اما به هیچ صورت این جبهه چیزی نبود که بتواند خارجى‌ها را قانع کند که بدیل برای کرزى پس از انتخابات ریاست جمهوری بوده می‌تواند.

مع‌هذا کرزى سخت بی‌قراری می‌کشید، از خالی شدن آغوش‌اش در موجودیت جبهه ملی و جذابیتی که خلق کرده بود.

شخصیت‌ها و احزاب شامل جبهه، در مورد ساختن یک تکت انتخاباتی نظر واحد نداشتند و همین‌گونه امکان داشت تا به چند تکت انتخاباتی جداگانه تقسیم شوند که بعدتر همین‌طور هم شد.

مارشال فهیم با واقع‌نگری و درک درستی که از وضعیت داشت، در یک تکت

انتخاباتی خلاف پیش‌بینی‌ها، به رقابت در انتخابات ۲۰۰۹ ریاست جمهوری رفت و موفق شد تا دوباره پست معاونیت اول ریاست جمهوری را احراز کند. این بار او نسبت به همه چیز جدی‌تر، واقع‌بینانه‌تر و حساس‌تر شده بود و با جزئیات مسائل را پیگیری و تعقیب می‌کرد. واقعاً که خانه‌نشینی پنج ساله، از او شخصیت سیاسی متفاوتی ساخته بود که می‌توان گفت مارشال سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴ نبود.

من همیشه می‌گفتم که دو سال ولگردی در وین، هتلر را هتلر کرد، ده سال خانه‌نشینی داود خان را رییس جمهور ساخت و پنج سال خانه‌نشینی مارشال فهیم در تغییر مثبت او کمتر از آن دو سال و ده سال نبود. به یقین گفته می‌توانم با محاسبه‌ای که او داشت، اگر زنده می‌ماند به ریاست جمهوری افغانستان نیز می‌رسید.

جزئیات بیشتر این موضوع را در نوشته‌ء جداگانه‌ء دیگر نیز آورده‌ام. فقط این قدر می‌گویم که در آستانه‌ء انتخابات ۲۰۱۴ به خوبی پیش‌بینی کرده بود که وضعیت به کجا خواهد رفت، توانایی و صلاحیت کاندیداها را نیز به خوبی می‌فهمید، اینکه او می‌خواست تا از حوزه‌ء مقاومت این بار استاد سیاف کاندیدای ریاست جمهوری باشد و نسبت به سایر کاندیداها احتمالاً دیدگاه مساعد نداشت. به خصوص در ارتباط داکتر عبدالله برای خودم از طریق تلفون گفت که: داکتر صاحب هم نوبت خود را گذرانده و هم رییس جمهور شده نمی‌تواند، حالی که عده‌ای گرم او هستند و شوق خودش هم ننشسته‌گپ را قبول نمی‌کند، اگر نه هم‌رای امیر صاحب اسماعیل خان و دیگر برادران نظر ما این دفعه استاد سیاف بود.

او قبل از انتخابات دار فانی را وداع گفت، درحالی‌که بنده ۷ ماه پیشتر با

ایشان به ارتباط مساله، خداحافظی کرده بودم. آنچه که در مورد علت وفات ایشان می‌گویند، به همین خاطر دوری و بی‌ارتباطی، تا نوشتن این کتاب چیزی نمی‌دانستم.

اما یک روز این مساله را از ادیب فهیم فرزند ارشد مارشال فهیم در دفتر بنیاد مارشال فهیم که آقایان محمد هارون مجیدی و روح الله بهزاد مسئولین امور فرهنگی بنیاد مذکور نیز حضور داشتند، استفهام کردم. موصوف با صداقت و حوصله‌مندی وضعیت صحی پدرش را در دوران مقاومت تا هنگام رحلت که اکثراً مناسب نبوده، تشریح کرد و در رد شایعات مبنی بر مسمومیت و مرگ غیرطبیعی او با ذکر خاطراتی از روزهای پایانی حیات‌اش دلایل محکم و متقین ارائه نمود؛ با آن هم در جستجوی پیدا کردن چند روایت دیگر بودم تا صحت مساله از چند روایت برایم روشن شود. دو سال بعد از سقوط دوباره کابل به دست طالبان و فرار اشرف غنی که کتاب هنوز به چاپ نرسیده بود، یک روز از جنرال هابیل که او هم به کشور ترکیه زندگی می‌کرد، زنگ زده و پرسیدم که اگر در ارتباط به رحلت مارشال صاحب حرف نگفته داشته باشد، برایم بگوید، چون در قضایایی از این دست گاهی یک سری حقایق تا سال‌های سال کتمان می‌شوند و روایت‌های نادرست جای روایت‌های راست و درست را می‌گیرند. برای هابیل گفتم که پس از چهل و پنج سال جدیداً فردی از اعضای فامیل سردار داود خان رییس جمهور سابق افغانستان چگونگی حادثه شب و روز اخیر زندگی داود خان و خانواده‌اش را در ارگ که مصادف به پیروزی کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ هجری شمسی می‌باشد، را که خود شاهد صحنه و تنها زنده برآمده از آن حادثه قتل عام تمامی اعضای خانواده رییس جمهور بوده، به طور خیلی واضح، خلاف آنچه که تا امروز زبان به زبان آمده بود، نقل کرده است که اگر چنین

شخصی این کار را نمی‌کرد، تاریخ بر اساس همان روایت‌های مبهم و غلط برای همیشه نوشته می‌شد. حالا با توجه به این، چه بدانیم که یک سری حقایق دیگری هم علی‌الرغم آنچه که حاجی ادیب در این زمینه روایت کرد، وجود داشته باشد و مسأله مرگ طبیعی مارشال صاحب را به چالش بکشد.

آقای هاییل گفت اینکه در مهمانی شب اخیر ارگ برای او چای آمیخته با ماده‌کشنده خورانده باشند، را کاملاً رد می‌کنم، اما در آستانه انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ که قانوناً کرسی برای بار سوم حق کاندیداتوری نداشت، فکر می‌کنم با فهیم صاحب به این نتیجه رسیده بودند که انتخابات رو به چالش خواهد رفت و در نتیجه راه‌کاری را تدارک می‌دیدند تا قدرت به دست تیم حاکم که خود در رأس بودند، تداوم پیدا کند.

هاییل همچنان اضافه کرد که: مارشال صاحب در دوران پس از مقاومت به خوبی شکرش را کنترل کرده بود و حتا در آخرین باری که پس از انجام تداوی از آلمان برگشت، گفت که داکتر معالج برایم اطمینان داد که اکنون قلبت همانند یک جوان هژده ساله فعال است و سایر سیستم و اعضای بدن به شکل نورمال کار می‌کند، اما با وجود آن هم آدم چه گفته می‌تواند که استخبارات با توجه به حرف‌هایی که مارشال صاحب در مورد آقای خلیل‌زاد زده بود و همین‌گونه برنامه‌ای که مارشال صاحب با آقای کرسی در مورد انتخابات داشت، بی‌تفاوت بوده باشد؟ وقتی در کتاب‌های ناول، آدم می‌خواند و یا در فیلم‌ها می‌بیند، سازمان‌های جاسوسی موادی برای کشتن انسان‌ها دارند که دو، سه ماه بعد کار خودش را می‌کند.

اما در ارتباط به ریاست پارلمان قضیه طوری بود که استاد ربانی، استاد سیاف و محمدیونس قانونی هم‌زمان کاندیدا بودند. کرسی از استاد سیاف

حمایت می‌کرد، به تبع آن محمد محقق هم از سیاف حمایت کرد، یعنی در این صورت آرای وکلای پشتون و هزاره یک جای به آقای سیاف در برابر آرای دو تقسیم شده تاجیک‌ها به استاد ربانی و محمدیونس قانونی تعلق می‌گرفت. بازار رقابت و کمپاین خیلی گرم بود. برای مارشال فهیم که از قدرت کنار زده شده بود و هم یک‌جا با آقای قانونی در انتخابات ریاست جمهوری نیز قبلاً باخته بودند، این مساله خیلی حیاتی بود. او اول باید میان استاد ربانی و قانونی یکی را انتخاب می‌نمود و بعد از آن با جدیت کمپاین می‌کرد تا در برابر آقای کرزی که حامی استاد سیاف بود به پیروزی می‌رسید. مارشال فهیم از قانونی به خاطر این در برابر آقای سیاف حمایت کرد که هم یک توازن قومی در کلیت نظام با موجودیت یک پشتون در مقام ریاست جمهوری و یک تاجیک در ریاست پارلمان به وجود بیاورد و هم به تیم مقابل و خارجی‌ها نشان بدهد که در رقابت دموکراتیک هم هنوز طرف عمده قضیه ایشان هستند.

پس از شام‌گاه یک روز که همه از او خواسته بودند تا موقف‌اش را میان استاد ربانی و آقای قانونی مشخص کند، وارد مهمان‌خانه شد، هیچ‌کسی جز من و حاجی مقیم برادرش آنجا نبود. روی چوکی خودش در صدر سالون جا گرفت و گفت: می‌فامی که چقدر گپ جدی شده؟ یک طرف استاد، کلان ما و موسفید، یک طرف هم قانونی صاحب چطور کنیم؟ من که یک چوکی پایین‌تر از ایشان نشسته بودم، بدون آن‌که نشان بدهم انتخاب آن‌چنان که ایشان فکر می‌کنند سخت است، گفتم: استاد که بخوایم نخواهیم رهبر است و کلان همه، اما به ارتباط شخص شما تا جایی که من می‌دانم هیچ‌کسی وفادارتر از قانونی صاحب نیست. در اجلاس بن هیچ تصمیمی را بی‌مشوره نمی‌گرفت، وقتی از شما خواستند که یکی از سه وزارت کلیدی را به دیگران واگذار کنید،

داکتر صاحب عبدالله نی و نیستان کرد، قانونی صاحب گفت من همین قربانی را می‌دهم و در آخرین مورد هم از او خواستید تا از معارف استعفاء بدهد و کاندیدای ریاست جمهوری شود، قبول کرد، پس بهترین گزینه برای حمایت شما به ریاست پارلمان آقای قانونی است، دست راستش را به علامت تایید به کوچ کوبیده گفت که: خلاص، قانونی رییس پارلمان است؛ همان شب تصمیم‌اش را اعلان کرد، فردا استاد به نفع قانونی از کاندیداتوری‌اش گذشت و او هم رییس پارلمان افغانستان شد.

همان روزی که آقای قانونی انتخابات ریاست مجلس را برنده شد، مارشال فهیم همراه با آقای قانونی به خانه استاد سیاف به پغمان رفته، رابطه جهادی و رفاقت را معجزایی از سیاست و انتخابات پاس نهادند.

جنبه دیگر

عیاری مارشال فهیم

هر چند نمی‌توان دو جنبه شخصیت و کارکرد او یعنی عیاری و سیاست‌ورزی را از هم جدا کرد و مورد مطالعه قرار داد، زیرا شخص خودش کمتر می‌توانست این کار را بکند اما از روی ناگزیری و به جهت برجسته‌تر کردن، بنده راهی جز جدا جدا نوشتن و پرداختن به هر کدام ندارم. اصولاً عیاری او را باید مقدم بر سیاست‌ورزی می‌آوردم، به نسبت اینکه مخاطب کتاب بیشتر قشر سیاسی کشور می‌باشد، مقدم را موخر کردم، هر چند در عنوان کتاب تقدم بر عیاری است. شخصیت مارشال فهیم معجونی از خواص و صفات مختلف و گاهاً متضاد بود. همان‌گونه که گفتم در عین سیاست‌ورزی یک عیار بود. در عین اربابی، اشراف بود و در عین ملایی یک روشن‌فکر.

او اکثراً محافل گرمی از مهمانی‌های مجلل رسمی و غیررسمی گرفته تا محافل شعرخوانی و موسیقی محلی داشت. در برخی از محافل رسمی و مهمانی‌های کلان و یا گاهی در باغ و خانه خود و گاهی هم در سفرهای تفریحی‌اش به شمال با اطرافیان نزدیک خود با حضور آوازخوانان و هنرمندان مخالفت نمی‌کرد، اما اگر هم‌زمان یک بحث اعتقادی و عرفانی پیش می‌آمد، با

سوز و احساس می‌گریست. گاهی تعجب می‌کردم، یک شخصیت نظامی چه فکر عارفانه و ذوق شاعرانه دارد؟!

او به علمای دین احترام ویژه قایل بود. مصارف و لیلیه بسیاری از طلاب مدارس دینی را بیرون از شکل رسمی تامین می‌کرد. به خانواده‌های شهدا به خصوص بزرگان و فرماندهانی که در هنگام حیات از جمع رفقایش بودند، به طرزى که خودش می‌فهمید اکرام و انعام می‌داد.

از هنرمندان، شعرا، صاحبان ذوق و بازماندگان دودمان‌های صاحب‌نام گذشته با تفقد فراوان دل‌جویی می‌کرد. حتی آدم‌هایی که با خوش‌طبعی و هنرنمایی باعث جمع‌وجوش محافل خوشی می‌شدند، حتماً یک جایی خود را به او می‌رسانیدند تا تحفه و احسانی دریافت کنند. به اسپ و ورزش بزمی علاقه زاید‌الوصفی داشت، طوری که در محافل غیررسمی و مردمی یعنی اوقات فراغت‌اش بیشتر وقت را به تبصره‌هایی در این مورد می‌بخشید. به شعر از نوع غزل و کلاسیک بی‌اندازه دل‌چسپی داشت، در حدی که بسیاری از شعرهای عاشقانه مورد علاقه‌اش را از بر داشت.

در دوران مقاومت یک‌بار وقتی که در کشم بودیم، از چانته‌اش اوراق کهنه و نو بسیاری را بیرون کرده برایم داد و گفت: بسیاری از این‌ها را از سال‌های ۶۴-۶۵ نگه داشته‌ام، اگر زحمت یادداشت کردنشان را بکشی « از یک تک بیت زیبا گرفته تا یک مثنوی صوفیانه در این اوراق به چشم می‌خورد»، که همه را در کتابچه یادداشتی که جدیداً از ایران برایش فرستاده بودند، یادداشت کردم. که بیشتر از صد صفحه شعر در قالب‌های گوناگون و از شعرای مختلف شد. در دوران مقاومت و پس از آن‌که من با ایشان بودم، بیشتر از هر کسی میربهدار واصفی که غزل‌هایی به سبک کلاسیک و مضمون جدید می‌سرود، مورد توجه و

نوازش مارشال بود. بسیاری از شعرهای او و شعرهایی را که او برایش می‌آورد، حفظ می‌کرد و در محافل و مناسبت‌ها به خوانش می‌گرفت.

اینجا چند نمونه از خاطرات خود در پیوند به عیاری مارشال فهیم را در دوره‌های مختلف می‌آورم.

در سال‌هایی که خانه‌نشین بود، هفته‌ای یک یا دو بار به کارته‌پروان می‌رفتم، پس از ظهر یک روز به اطاق کوچک‌تری که روبروی مهمان‌خانه اصلی قرار داشت، وارد شدم که تعدادی ملبس با پتو و پکول گجری ایستاده و دارند با مارشال خداحافظی می‌کنند.

مارشال هم که هنوز ننشسته بود، گفت: مجیب! دو هزار دالر به برادران از خانه بیاور و کارهای دفتری‌شان را به هابیل گفتم که همراه با چکری صاحب‌طی مراحل کنند. (صدیق چکری وزیر حج و اوقاف بود و هابیل رییس دفتر مارشال فهیم)، آن‌ها رفتند. من و کسانی که تازه وارد شده بودیم، مارشال فهیم فکر کرد که با دیدن آن‌ها شاید برای ما سئوالی خلق شده باشد. گفت: این‌ها از خوست و قوم گجر هستند. در سال‌های جهاد، با فامیل در خوست مهاجر بودیم و ایشان در همسایگی ما زندگی می‌کردند. وقتی دیر دیر، سه، چهار ماه بعد از جبهه به خانه می‌آمدم، شب به خانه‌ام می‌دیدم می‌آمدند و از اینجا و آنجا، از وضعیت جبهه و امر صاحب‌می‌پرسیدند. من برای‌شان از همه چیز می‌گفتم و آنها هم از وضع زندگی و داروندارشان قصه می‌کردند. در یکی از همین شب‌ها وقتی از همسایگی خوب‌شان تشکری می‌کردم، گفتند: حالی بمان، اگر یک وقتی پادشاه شدی بگو که به ما چه می‌کنی؟ من خندیدم و گفتم: حالی که می‌جنگیم، آینده را کی می‌داند، که تا آن وقت‌ها زنده هستیم؟ یا شهید می‌شویم؟ خیر باشد، باز هم بگوئید: اگر پادشاه شدم، به شما چه باید بکنم؟

گفتند: خودت می‌دانی که ما مردمان فقیری هستیم، اما بی‌اندازه آرزو داریم که یک روزی به حج خانه خدا برویم. اگر پادشاه شدی، ما را به حج بفرست. گفتم: قول است، اگر خدا به من پادشاهی داد، همه‌تان را به حج می‌فرستم. هم‌زمان که تبسمی بر لب داشت، ادامه داد که: در دوران ریاست امنیت که پادشاه بودم، نیامدند، در دوران معاونیت ریاست جمهوری که پادشاه بودم، نیامدند، حالا که از پادشاهی افتاده‌ام، یک‌روز آمده‌اند که همان وعده به یادت هست؟ اول به فکر افتادم و بعد به یادم آمد که، بلی بیست و پنج سال پیش به این‌ها قولی داده بودم. گفتم: سر قول خود ایستاد هستم. چند نفر هستید؟ گفتند: آن وقت که خودت وعده کرده بودی، چهار نفر بودیم، حالا دوازده نفر شده‌ایم. اختیارتان که چهار نفر را می‌فرستید یا دوازده نفر را. من گفتم: دوازده نفر را می‌فرستم، منتها در هر سال چهار نفرتان را، قبول کردند. چهار نفر را پارسال روان کردم، چهار نفر را امسال می‌فرستم و اگر زندگی بود، ان‌شالله چهار نفر باقیمانده را سال آینده خواهم فرستاد.

این عیارمردی در فطرت او نهفته بود و شامل حال هر کسی، قطع نظر از موقف و شان اجتماعی‌اش می‌شد و ربطی به داشتن و نداشتن موقف و مقام هم نداشت.

وقتی او در دوران دوم معاونیت ریاست جمهوری‌اش، در مجلس پارلمان گفته بود که: من یک عیارم و تسلیم به مقدرات الهی، من نسبت به هر کس دیگر صداقت ادعای او را به خوبی درک می‌کردم.

ناگفته نماند که در آخرین روزهای سال ۱۳۹۹ که مصادف به هفتمین سالگرد وفات مارشال فهیم بود، هنگام سفر از تخار به کابل، از خانه مارشال در تگاب دهنه خوست با شفیق فهیم خواهرزاده‌اش دیدن کردم. خانه که مارشال

فهییم در خاطره بالا از آن یاد کرده بود.

به هر صورت جمع کردن عیاری و سیاست‌ورزی، ریسک‌های فراوان دارد. مارشال فهییم علی‌الرغم درک این مساله، هیچ‌گاهی نمی‌خواست و نمی‌توانست بدون داشتن هم‌زمان عیاری، سیاست‌ورزی کند.

شنیدن این داستان به تعجب وادارم کرد. هر چند از این نوع رفتارهای منحصر به فرد، در حوزه جوان‌مردی از او قبلاً و بعداً نیز فراوان دیده بودم.

در همین‌جا دو نمونه دیگر از دورانی که در مسند معاونیت اول ریاست جمهوری و وزیر دفاع ملی در اداره انتقالی افغانستان بود، را می‌آورم، تا در عیارمنشی مارشال فهییم شکی باقی نماند.

یک: در اوایل دوره انتقالی، همان‌طور که گفتم، هم سمت معاونیت اول رییس جمهور و هم وزارت دفاع افغانستان را داشت، ساعت‌های ده، یازده بجهه قبل‌ازظهر روز اول هفته، در طبقه دوم قصر صدارت که دفتر کارشان بود، به اطاق روبروی دفتر که ملاقاتی‌ها تا رسیدن نوبت‌شان، آنجا می‌نشستند، نشسته بودم. جوانی با لباس یخن‌دوزی و کلاه قندهاری که از چپلی و قطفیه‌اش معلوم بود که از قندهار یا هلمند باشد، وارد شد. پرسیدمش که چه کار دارد؟ ورق پاره که نامنظم توته شده بود را به دستم داد. روی آن به قلم مارشال نوشته بود که، برادر را روز شنبه نزد من بیاورید.

پرسیدم که شما کی هستید؟ گفت: من برادر عصمت مسلم هستم. دپروز وقتی مارشال صاحب در وزیر اکبرخان از نماز جمعه برآمد، خودم را برایش معرفی کرده و گفتم که کارتان دارم. او این خط را برابرم نوشت و گفت که دفتر بیا. نوبت‌اش رسید و در برگشت او، من که وارد دفتر شدم گفتم: ما را به مسلمان بودن یا کمونست بودنش چی، یک وقت آدم شناخته شده‌ای بوده و نام و نشانی

داشته، امروز که خانواده‌اش به کمک نیاز داشت، چیزی که از دستم می‌شد، برایش کردم. دنیا به کسی نمی‌ماند. باز همو حدیث پیغمبر علیه‌السلام است که گفته: «اکرم عزیز قوم ذلّ (کرم کنید عزیز قوم را که ذلیل شده باشد).

این حدیث هم نزد او داستان مفصلی داشت و همیشه منیث یک اصل پیش نظرش بود و به همین سبب بسیاری از فرزندان و بستگان خانواده‌های بزرگ افغانستان، چه جهادی چه غیر جهادی، که روز و حال مناسبی نداشتند، مشکلات گوناگون خود را به واسطه‌ء او حل می‌کردند. خودم همه را می‌شناسم و در جریان توجه بیکران مادی و معنوی مارشال فهیم به همه‌شان بوده‌ام.

در مورد حدیث بگویم: یک روز در دوران مقاومت حکایتی منظوم از بوستان سعدی را برایش می‌خواندم و آن حکایت این‌گونه شروع می‌شد؛ شنیدم که طی در زمان رسول، نکردند منشور ایمان قبول و در بیت دیگر از این داستان این‌گونه می‌آید که: زنی گفت من دختر حاتم، بخواهید از این نامور حاکم... و تا پایان داستان اسیر شدن قوم طی و بخشش پیامبر آن قوم را به خاطر حضور دختر حاتم طایی در جمع‌شان، بازگو می‌شد.

یک مولوی که آنجا نشسته بود، این حدیث را در تایید حکایت بوستان خواند و مارشال از شنیدن آن داستان و این حدیث، بی‌نهایت مسرور شد و همیشه این حدیث را هر جایی می‌خواند و عمل به آن را از ویژگی‌های عیاری و جوان‌مردی می‌دانست!

قابل یادآوری است که عصمت مسلم از ملیش‌یای قدرتمند حکومت داکتر نجیب و به قوم پشتون قندهاری بود.

دو: تقریباً اواخر حکومت انتقالی بود. به دفتر که وارد شدم، تنها نشسته بود و به محض ورودم، سئوالی را که همیشه از من می‌کرد، پرسید؟ رحیم جان!

بگو در در دنیای سیاست چه گپ‌هاست؟ منظورش این می‌بود که تحلیل‌ها و تبصره‌های سیاسی در رسانه‌ها چیست؟ گفتم: امروز از صبح تا همین حالا نوشته‌های زیبایی از رزاق مامون را در سایت «کابل پرس» می‌خواندم که به جای دیگر وقت پیدا نشد.

عاجل زنگ روی میز را فشار داد. داکتر گلبدین آمد و مارشال گفت: داکتر! مامون را برایم رخ کن» باز گفت: «صبر کن شماره‌اش نزد خودم است، اگر نشد باز تو پیدایش کن.

از گوشی خود زنگ زد و به آهستگی گفت: فهمیم هستیم. در این وقت‌ها خبر غریب‌ها را هم نمی‌گیری. از او طرف نفهمیدم چه گفت که مارشال بلند خندید و در حالی که گوشی به گوشش بود، رو به من کرده گفت که می‌گوید تا سیاست‌مدار کارش بند نباشد والله اگر این قسم گپ بزند.

دوباره سؤال کرد که: مامون صاحب! می‌گویند باز کدام چیزی تازه نوشته کرده‌ای؟ مامون چیزی گفت که من نمی‌شنیدم، مارشال از من پرسید که، عنوان نوشته چه هست؟ گفتم: حق پادشاهی.

نمی‌دانم مامون چه گفت که می‌فرستد و یا با خودش می‌آورد؟ هر چه بود مارشال قانع شد و خداحافظی کردند.

در جریان این گفتگو یک نفر دیگر به آرامی آمده و در چوکی پایین سمت راست مارشال نشسته بود. مارشال گفت: مامون هم آشنایم هست و هم خوب نویسنده است، مگر نقص‌اش این است که هیچ زیر چنگ نمی‌آید، آن شخص دیگر که هنوز از همهء موضوع آگاهی نداشت، مانند غمازه‌های دربار، لب به سخن گشوده، گفت: صاحب! او یک کتاب دیگر هم نوشته و نقش توهین‌آمیزی به شما داده است تا می‌خواست بیشتر درفشانی کند، مارشال گفت: او زلزله

است، خودم خوانده‌ام، مامون که بند و باز کسی نیست، کسانی که حتی خرچی شان را از من می‌گیرند، به آدرس خودم چیزهایی نوشته می‌کنند که حیران‌بمانی. نویسنده، توپ و تفنگ‌اش، قلم‌اش هست و باز آدم‌هایی مثل مامون که به دل خودشان نوشته می‌کنند نه به فرمایش من و تو؛ زودتر دست کی را بگیریم که هر چه خوش ما می‌آید، باید نوشته کنی و دیگر این که، آدم کلان با همه کس خود را نمی‌زند. ما در جایی هستیم که یک کسی خوب می‌گوید و یک کسی بد می‌گوید. وقتی در این مسایل خود را درگیر کنیم، خرد شده می‌رویم.

رزاق مامون نویسنده و ژورنالیست مشهور و خوش‌قلم و در عین حال منتقد و ماجراجوست که فعلاً در کشور استرالیا به سر می‌برد. به ارتباط شخص خودم و پدرم که رفیق دوران جهادش بود، نیز عیارانه احسان و نیکویی کرده است.

به طور مثال وقتی از مقاومت به کابل برگشتیم، دوران ثروت و اقتدار بود و مارشال فهیم سکان‌دار همه‌امور. اقارب و نزدیکانش که بیشتر از هر سیاست‌مدار دیگری دور و برش را حلقه کرده بودند، وجود آدم‌هایی همانند من را همیشه مزاحم فکر می‌کردند. با آن‌که درد بی‌سرنوشتی طاقت‌فرسایی را به گل روی شخص او در این دوره متحمل شدم، اما هیچ‌گاهی چون شخص او حرفی و کلامی که نشان از آن خوردی‌ها و تنگ‌نظری‌ها داشته باشد، برای من نگفته بود؛ به رونمی‌آوردم. رفتارهایی که گاهی آسمان را روی سرم پایین می‌کرد. از جانب دیگر به خاطر پدرم هم نمی‌توانستم آنجا را ترک بگویم، چون پدرم وقتی می‌دید که با دل‌گرمی به بودن در آنجا نمی‌پردازم، می‌گفت: می‌ترسم همین بچگی‌های تو رفاقت چندین ساله ما را با یک آدم کلان خراب کند، هرچه می‌خواستم به او نشان دهم که قضیه از قرار دیگر است، قبول نمی‌کرد. چون با وجود شاید خلاها و خالی‌گاه‌های ناشی از احساسات جوانی؛ من یک روشن‌فکر بودم و

معیارهای روشن فکری در من غلبه داشت و در امر سیاست مداخله آدم‌های نفهم و استفاده‌جو زیر عنوان‌های خانواده، قوم و منطقه روانم را می‌آزد. این موضوع برای مارشال فهیم از من مفهوم بود، اما دیگران فکر می‌کردند که ناشی از نبود صلاحیت و امکانات باشد.

در دور دوم معاونیت‌اش که رییس تدارکات وزارت انکشاف دهات بودم، کسی روی میز نان چاشت در صدارت برای مارشال از من گفته بود که، دو حویلی در کارته پروان خریده و پول هنگفتی هم از ماموریت بدست آورده است، بلاوقفه در جوابش گفته بود که: یک رییس یک خانه که باید داشته باشد.

من از این موضوع که مطلع شدم، در یک مجلس خودمانی وقتی همه به شمول مارشال نشسته بودند، بخاطر بیشتر آزار دادن آن‌هایی که خبرهای این‌چنینی را به او می‌رسانیدند گفتم: جایی که من کار می‌کنم، سروکارم با شرکت‌ها و سرمایه‌داران است و به طور طبیعی باید امکانات بسیاری در اختیار من اگر نخواستہ باشم هم، قرار بگیرد.

یکی از قوماندان‌های جهادی تخار، به نام مخدوم ایوب که به قوم اوزبیک می‌باشد و پس از سقوط حکومت طالبان به کار و بار رسمی و دولتی نپرداخت، بعد از رحلت مارشال یک روز قصه می‌کرد که: مارشال صاحب در کابل قوماندانان تخار را مهمانی کردند که من به نسبت مشکلی نتوانستم اشتراک کنم. تقریباً چهار ماه از این مهمانی گذشته، یک روز در یک محفل بزرگی که مردمان بسیاری از این جا و آنجا دیده می‌شدند، در وقفه یا ختم مجلس بود که مارشال صاحب از دور چشم‌اش به من خورده صدا زد تا نزدیک‌اش بروم. پیش از اینکه پرسانی کنیم، مبلغ چهار هزار دالر از جیبش بیرون آورده، برایم داد و گفت که چون در مهمانی نیامده بودی تا امروز این پول را که برایت می‌دادم، پیش خودم

نگه‌داشته بودم، بگیر.

او عادت داشت که برای کسانی که از دوردست به کابل می‌آمدند، در پهلوی مهمانی، خرچی هم می‌داد. قرار حکایت مخدوم ایوب که در آن مهمانی هم به هر یک چهار هزار دالر داده بوده است و سهم موصوف را به خاطر اطمینان در جیب خود نگاه‌داشته بوده تا به او بدهد.

مارشال فهیم با قشر فرهنگی و فعالین سیاسی هم همین‌گونه بود. وقتی برنامه‌هایشان را می‌گفتند، می‌فهمید که نزد او به خاطر تمویل برنامه آمده‌اند، می‌گفت که، به چقدر انجام میشه؟ یعنی مشخصاً چه مبلغ پول نیاز است؟ هر چه می‌گفتند، می‌داد و پشت جزئیات هم نمی‌گشت.

با یک تیپ از فعالین فرهنگی و سیاسی، با آن‌که به روی‌شان نمی‌آورد، میانه خوبی نداشت. آن‌هایی که همیشه و در هر حالتی ریاکاری می‌کردند و نشان می‌دادند که وقت به هیچ کار دیگری ندارند، درحالی‌که مارشال می‌گفت هر کاری از خود وقت دارد و هر آدمی در پهلوی جدی و خشک بودن، باز و عاطفی هم باید باشد.

یگان روز خودم روی بعضی مسایل که بیشتر جدی می‌گرفتم، می‌گفت: رحیم جان بیا یک شعر بخوانیم.

یک بار در دوران مقاومت که در فرخار بودیم (قبلاً هم این خاطره را آورده‌ام)، در یک میانه شام و دیگر، کسی جدی جدی شروع به نقد و نارضایتی کردن گرفت که این تپه را دشمن گرفت، آنجا که قرار بود تپه فتح شود، فلان آدم تعلق کرد و شما هم جدی نگرفتید و از همین قبیل گپ‌ها. اول خوب گوش کرد و باز به نرمی گفت که: از فرخار تا سپین‌بولدک هزاران تپه وجود دارد، به هر کدامش که این قدر غم بخوریم، به هیچ جایی نمی‌رسیم. اصلاً منظور مارشال این بود

که حالا وقت طرح این موضوع نیست.

یک بار هم در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹ میلادی که مارشال فهیم منحیث معاون اول رییس جمهور، شامل تکت انتخاباتی حامد کرزی شده بود، در مهمان‌خانه آدم‌های بسیاری از روشن‌فکر و دیپلمات گرفته تا میر و ملا نشسته بودند. مارشال با همه احوال‌پرسی نموده در بالا، روی کوچ خود نشست تا دیگران گپ بزنند. شخصی نسبتاً جوان و تحصیل کرده‌ای که خود را نزدیک مارشال جا زده بود، اول از صحت مارشال پرسید و بعد از ادیب فهیم فرزند ارشد او که در خارج مصروف تحصیل بود پرسید، سؤال کرد که تحصیلاتش را به کجا رسانیده است؟ چون این آقا هم از تحصیل در هند آمده بود؛ مارشال هم یکی یکی جواب می‌داد. باز پرسید که در انتخابات ریاست جمهوری چرا «دوژرفی» کردید؟ منظورش این بود که با داکتر عبدالله چرا در یک تکت انتخاباتی نیستید؟ مارشال گفت: هر کسی شوقی دارد و داکتر صاحب هم شوق پادشاهی کرده؛ آن طوری که ما می‌خواستیم او نخواست و ما هم دم شوق‌اش را نگرفتیم. این جوان باز گفت: اگر همه یک‌جا می‌بودند، برای مردم خوب می‌شد و ... مارشال سرش را بلند کرده، نگاهش را به دور دست مجلس جایی که کسی متوجه مخاطب مارشال نشده بود، انداخته گفت: شیشه خور! تو نظرت چیست به ارتباط گپ‌هایی که ما گفتیم؟ مارشال می‌خواست فضای مجلس تازه و متحول شود. شخص لنگی‌داری با فش بلند، چشم‌های سرمه کرده، ریش باریک و منظم با بروت‌های تاب خورده که تسبیح پرمهره را میان انگشت‌هایی که چند انگشتر عقیق و فیروزه در آن دیده می‌شد، چرخانده و خود را راست کرده گفت: قلندرها دعاگوی خودت هستند، هر چه تو بگویی همو صحیح است، صاحب! مارشال نام چند نفر را گرفته، احوال‌شان را پرسید و او هم جواب داد.

باز مارشال پرسید؟ چطور است خانقاها؟ خرچ و مصرف صحیح می‌رسد؟ کم ما و کرم شما.

همه مجلس متوجه شیشه‌خور شدند و مارشال به حاضرین گفت: این‌ها یک رسته به خصوص هستند، یگان وقت که گپی باشد از چینل مخصوص می‌رسانند و دیگر پشت سیاست زیاد نمی‌گردند و بعد مشخصاً روبه جوان کرده گفت: تا به حالی می‌فهمیدی که چند تا خانقاه در کابل است و این قسم آدم‌ها را دیده بودی؟ دنیا غیر از روشن‌فکری رمز و راز بسیار دیگری هم دارد.

آن جوان تحصیل کرده که برادر بزرگش یک فرمانده جهادی و در عین مجلس ساکت نشسته بود؛ به منظور مارشال پی برده از ادامه پرسش‌های آن چنانی خودداری کرد.

مارشال فهیم، ویژگی دیگری که داشت واقعیت را ولو به ضررش بود، کتمان نمی‌کرد. یک‌بار در سال‌های نخست پس از ۲۰۰۱ به محفلی در غرب کابل دعوت و سخنرانی کرد. در جریان سخنرانی برای مردمی که سال‌های دولت اسلامی با ایشان جنگیده بودند گفت: هنگام آمدن به طرف شما ویرانی‌های غرب کابل را می‌دیدم، به همراهان گفتم که بسیاری از این‌ها به واسطه راکت‌های ما ویران شده‌اند.

بار دیگر در دوره دوم معاونیت‌اش در حکومت باز هم در سخنرانی که برای کارمندان کمیسیون اصلاحات اداری کرد، گفت: اگر در یک روند طبیعی رشد می‌کردم، حالا شاید صاحب یک آپارتمان هم می‌بودم یا خیر، در حالی که حالا نفر چهلم من صاحب یک یا چند آپارتمان است.

یک روز هم در دوران قبل از ورود به کابل، بحثی در ارتباط به شکل‌گیری نهضت اسلامی افغانستان و مبارزه جوانان مسلمان درگرفت. مارشال گفت:

حالا که هر که هر چیزی از گذشته بگوید، بگوید، اما قسمی که من می دیدم، اگر جسارت حکمتیاری و فصاحت انجینر حبیب الرحمن شهید نبود، خدا داناست که گپ نهضت به اینجا می رسید. مارشال فهیم به انجینر حبیب الرحمن شهید ارادت ویژه داشت. به قول خودش که در اولین دیدار با او متحول شده بود. در دوران مقاومت که ۲۴ سال داشتم، بارها به من می گفت که: به انجینر حبیب الرحمن شهید شباهت داری، او همانند تو سفیدپوست و لاغر اندام بود، هر وقت می بینمت او به یادم می آید.

باری در قصر صدارت برادر بزرگ انجینر حبیب الرحمن شهید را که شخص نسبتاً موسفید بود، خواسته و مورد تفقد قرار داده بود.

باری هم به ارتباط پروسه صلح با طالبان از موقف معاون اول رییس جمهور سخنرانی داشت، به صراحت گفت که: صلح این طور نیست که به طالب بگویم سلاحات را به زمین بگذار و به ما تسلیم شو، صلح، جور آمدن سر تقسیم امتیاز و قدرت است؛ برای گرفتن چیزی باید چیزی بدهیم.

یک روز هم در ارتباط به احزاب سیاسی در محفلی گفت که: از نظر تخنیکی جز بالای حزب دموکراتیک خلق و حزب اسلامی حکمتیاری، نام حزب سیاسی را گذاشته نمی توانیم.

این واقع نگری و واقعیت گویی او بحث های بسیاری را برمی انگیخت، اما به صورت طبیعی چون یک عیار پاک باز و بی پروا از سود و ضرر؛ بخشی از شخصیت او را ساخته بود.

یکی دیگر از جاذبه های شخصیت مارشال فهیم، رفیق پروری او بود. این صفت مارشال استشنا نمی شناخت، یعنی با افرادی که در موقف ها و از طبقه های مختلف به نحوی رابطه و رفاقت داشت، از صمیم قلب حفظ می کرد

و نمی‌گذاشت که به هیچ قیمتی قطع شود. او گاهی با رفقایش از روی بسیاری از رازها پرده برمی‌داشت، خاطر رفقایش را گرمی می‌داشت و برایشان بذل و بخشش می‌کرد.

شاید این خصوصیت او آن‌چنان که من دیده بودم، برای بسیاری‌ها قابل باور نباشد.

یکی از رفقای دوران جهاد او داکتر سیدحسین شهید از مجاهدان صاحب‌نام ولایت تخار بود، او هر چند در سال ۱۳۶۸ با تعداد دیگر از فرماندهان جمعیت در تنگی فرخار به‌واسطه افراد سیدجمال از حزب اسلامی به شهادت رسیده بود، اما مارشال فهیم تا آخر زندگی پاس آن رفاقت را می‌دانست. احمد شکیب حسین‌پور که فرزند او بود، همیشه مورد احسان و نوازش مارشال فهیم قرار می‌گرفت. موصوف می‌گفت: هر وقت که شکیب را می‌بینم، داکتر صاحب به‌یادم می‌آید که در فرخار هنگامی که از قرارگاه به خانه می‌خواست برود، به خاطر آزار دادن ما می‌گفت که من از خود زن و فرزند دارم کل وقت خود را همراهی شما گذرانده نمی‌توانم و این دقیقاً زمانی بود که شکیب جان به دنیا آمده بود و داکتر صاحب خیلی دوستش داشت.

یکی دیگر از رفقایش داکتر عبدالرحمن معاون شورای نظار و بعدها وزیر هوانوردی بود. در دوران مقاومت که عبدالرحمن در خارج به سر می‌برد، مارشال همیشه برایش زنگ می‌زد و احوال می‌گرفت. پس از سال ۲۰۰۱م، که داکتر عبدالرحمن من‌حیث عضو کابینه حامد کرزی به کابل برگشت، مارشال فهیم در عین اقتدار بلند و مصروفیت‌های دست و پاگیر که داشت، شب‌ها به خبرگیری وی به کانتینتال می‌رفت و تا نیمه‌های شب با او می‌ماند.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ میلادی، مارشال فهیم که

کاندیدای معاونیت اول ریاست جمهوری در تکت انتخاباتی حامد کرزی بود، استاد عطا محمد نور والی بلخ و حالا رهبر جمعیت اسلامی از فرماندهان مشهور دوران جهاد و مقاومت؛ از کاندیداتوری داکتر عبدالله حمایت می‌کرد را هیچ‌وقت ولو در حساس‌ترین شرایط در حالی که خبرهای غرض‌آلود و نیش‌دار از آدرس او می‌آوردند، چیزی نمی‌گفت و حتی پس از پیروزی در انتخابات و انصراف عبدالله از رفتن به دور دوم، مارشال فهیم باعث شد تا عطا محمد نور در مقام ولایت بلخ ابقا شود.

او استاد عطا را به خاطر عیاری، مهمان‌نوازی و تشریفات ویژه‌اش دوست داشت و مهم‌تر از آن به خاطر موقعیت ولایت بلخ و کلاً شمال که او می‌توانست حضور دوستم، محقق و جمعه خان همدرد را کم‌رنگ کند. گاهی که سفارش‌نامه به آدرس او به خاطر کمک و مساعدت به کسی می‌فرستاد، می‌گفت که: استاد بای بچه است، بینوا رخصت نمی‌کند.

طوری که یک روز در دوره دوم معاونیت‌اش به باغ خود واقع کوتل خیرخانه آمده بود، بعد از این که چاپ‌اندازها برای ساعاتی با اسپ‌های او بزکشی کردند، برای صرف نان چاشت به مهمان‌خانه که در قسمت بلندای باغ ساخته شده بود رفتیم، در اطافی که برای شخص او و مهمان‌هایش غذا آماده کرده بودند، محمد انور جگدک از قوماندانان جمعیت، شاروال کابل و بعد هم رییس کمیته ملی المپیک در زمان کرزی، پسر ارباب غفور کندزی که شهردار کندز هم بود، یک کسی به نام حاجی مسلم از کندز و نفر آخر هم به تخلص «پر جوش» از کاپیسا با مارشال دور دسترخوان نشسته بودند.

غذا که صرف شد، مارشال از پر جوش جویای احوال شد. پر جوش گفت: کار مقرریم ام در وزارت امور مهاجرین بند است، کسی کار آدم بی‌واسطه را

نمی‌کند و متباقی زندگی را که خودتان می‌فهمید.

مارشال گفت: خوب، این حل می‌شود، مگر اول یک ترانه انقلابی بخوان و باز، ساز همان انقلابی‌های کمونیست را بگیر، وقتی که علیه مجاهدین تبلیغ می‌کردند.

پرجوش که ریش بلند و کلاه پکول به سر داشت، جمپر خود را از دو طرف به هم نزدیک کرده و پس از گلو صاف کردن شروع کرد به خوانش یک ترانه جهادی.

او که سیمای ظاهراً روزگار زده داشت و یک چشم‌اش هم اندکی متمایل به کوری بود، وقتی با حنجره حزین صدا بلند می‌کرد، تلفیق صوت و صورتش هر کسی را به سختی‌های دوران جهاد می‌برد. او هم چنان نمایش زیبایی از سخنرانی یک کمونیست سازمانی علیه اشرار را اجرا کرد.

مارشال فهیم رو به مهمانان کرده از سابقه رابطه او با خودش که متعلق به دوران جهاد و یک قرارگاه مجاهدین در شمالی می‌شد، قصه کرد؛ و بعد به خاطر اجرای کارش در همان جا به کسی هدایت داده و یک مقدار خرچی مناسب هم برایش داده گفت: تا دفعه دیگر که ببینیم هم صاحب کار شدی و هم خرچی چند روزها برآمده، البته مهمانان دیگر هم مارشال را دیده، نیز مساعدت نقدی‌اش کردند.

بعد مارشال از حاجی مسلم پرسید که: چطور شد، مشکل شما؟ حاجی گفت: پنج سال قید پسرم برآمده و مبلغ (دقیق به یادمانده) پول هم جریمه آمده است. مصارفی که در جریان سارنوالی، محکمه و رفت‌وآمد کندز و کابل شده از توان من خیلی بالاست. همان جا مارشال به حاجی مسلم گفت که: یک بخش پول را خودم می‌دهم و یک بخش دیگر را به استاد عطا سفارش می‌کنم

که برایت بدهد و همان جمله بالا را تکرار کرده و به من امر کرد تا عنوانی استاد نامه بنویسم که امضاء کند.

ناگفته نماند که در دو انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹ و ۲۰۱۴ عبدالله عبدالله از اعتبار و امکانات استاد عطا بهره فراوان گرفت و در نهایت هم او را از خودش ناراضی کرد. استاد عطا محمد نور با آن که در سه جدال سنگین سیاسی به ترتیب با عبدالله، غنی و صلاح‌الدین ربانی داشت؛ نسبت اظهارات صریح و بی‌پرده که به آدرس ایشان در کش وقوس این جدال‌ها نمود؛ یک اندازه اعتبار حرف‌های خود را در رسانه‌های افغانستان به مصرف رسانید، اما از حیث کار عملی و برنامه‌های سازمانی، هم در چهره یک فرمانده نظامی، هم یک فیگور دولتی و هم یک رهبر تنظیم سیاسی و جهادی کمتر کسی از اعضای حزب جمعیت اسلامی می‌توانست هم سطح و هم تراز او باشد.

او در دوران جهاد در ولایات شمال افغانستان به محوریت بلخ پس از استاد ذبیح‌الله خان، مولوی علم و علم خان آزادی قرار داشت، اما بعد از شهادت استاد ذبیح‌الله خان؛ به مرور به حیث شخص اول حزب جمعیت و والی موفق بلخ در دولت‌های کرزی و غنی تبارز کرد. بنده گاهی که به مزار شریف می‌رفتم، امنیت و انتظام آن نسبت به هر ولایت و بزرگ شهر دیگر افغانستان ویژه و مثال‌زدنی بود. همین‌گونه وقتی به نحوه کار و فعالیت حزب جمعیت اسلامی در آن ولایت نگاه می‌کردم، متمایز از هر حوزه و ساحه دیگر فعالیت این حزب بود؛ چون در میان احزاب جهادی، جمعیت اسلامی افغانستان به استثنای تشکیلات شورای نظار، از حیث ضعف در انسجام و برنامه مشهور بود، اما در ساحه تحت نفوذ استاد عطا محمد نور این قضیه صدق نمی‌کرد، زیرا موصوف توجه ویژه به کار سازمانی و تشکیلاتی در قالب جمعیت اسلامی در بلخ مبذول می‌داشت.

کمیته‌های سیاسی، فرهنگی و جوانان؛ هر یک به صورت درست کار خود را انجام می‌دادند و جلسات بزرگ از آدرس آن‌ها در مزارشریف راه‌اندازی می‌شد. باری به خاطر نشان دادن حمایت مردمی از جنبش رستاخیز تغییر که بنده عضو رهبری آن بودم، به بلخ رفته بودیم؛ با توجه و عنایتی که استاد عطا نشان داد، پرجوش‌ترین همایش را برای ما کمیته‌های سیاسی، فرهنگی و جوانان جمعیت اسلامی در مزار، راه‌اندازی کردند.

استاد عطا محمد نور با آن‌که اساساً یک فرمانده نظامی بود، اما به کار فرهنگی اهتمام فراوان داشت. تجلیل از مناسبت‌های ملی، حمایت از شاعران و نویسندگان، همکاری با فعالین سیاسی و مدنی، چاپ کتب و مجلات و موارد دیگری از این قبیل در حوزه تحت قیمومیت او همیشه صورت می‌گرفت.

مارشال فهیم گذشته از آدم‌های سیاسی و سطوح بلند حتی با آدم‌های غیرسیاسی و حکومتی به شمول زیردستانش رفیقانه رفتار می‌کرد.

پدرم که آدمی بی‌علاقه به قدرت و موقف حکومتی است می‌گوید که: از دوره‌های شاهی تا به حال با آدم‌های بسیاری از اهالی سیاست و تجارت آشنایی کردم، اما مارشال فهیم را در رفاقت و قدرشناسی نسبت به همه خاص‌تر یافتم. در ارتباط به رفیق‌نوازی او در جاهای دیگر از این نوشته نیز آمده است. اگر همه را بنویسم یک کتاب جداگانه می‌شود.

اینجا لازم می‌دانم اندکی از صلۀ رحم و عاطفۀ مارشال فهیم بگویم. او هم‌زمان با آن‌که یک نظامی بود، دل نازک و نرمی داشت و این دل نرمی از او یک شخصیت نهایت عاطفی ساخته بود.

یادم نمی‌رود یک شام بارانی سرد در شهر فرخار، هنگامی که چند ماه از سقوط تالقان به دست طالبان گذشته بود؛ یک نفر طالب اسیر را که هنگام

به مواضع ما در بلندی‌های «زنبور بلاق» (کوه‌های فاصل بین تالقان و کلفگان) زخمی هم شده بود، آوردند. قبلاً قرار نبود هیچ وقت اسیری را نزد شخص مارشال بیاورند، وقتی از او گفتند که زخمی است، خواست که حاضرش کنند. جوانی ۲۹ ساله با ریش بلند، صورت گندم‌گون و قد رسا که زخم پای راستش توازن اندامش را اندکی به هم زده بود. مارشال در جریان احوال‌پرسی متوجه شد که فارسی را نمی‌فهمد، به پشتو نام و ولایت مربوطه‌اش را پرسید. او بعد از ذکر نامش جواب داد که از ولایت هلمند است. مارشال اول خود را از اینکه پس از اسارت تا اینجا با او بدرفتاری نشده مطمئن کرد و یک سری هدایات لازم داده، رخصتش نمود. پس از رفتن او دقایقی کاملاً سکوت کرده و پس از آن با حسرت و اندوهی که نوشتن‌اش برایم سخت است، گفت: دلم به جوانیش سوخت، زخمی است و به جایی رسیده نمی‌تواند، وگرنه همین حالا رهایش می‌کردم، بعد هم ابعاد جنگ جاری و تبعات آن را تشریح کرده گفت: ما اینجا به دفاع از وطن با این همه درگیری به سر می‌بریم، از آن طرف جوانان ناآگاه را به نام اسلام به نابودی ما روان می‌کنند.

خوش‌ذوقی و زیباپسندی مارشال فهیم که زایدالوصف بود، از همین عاطفه رقیق او منشاء می‌گرفت. وقتی یک شعر زیبا و یا یک سرود محلی را می‌شنید، علاقه می‌گرفت تا به همه اطراف و جوانبش معلومات حاصل کند، چون در اکثر اشعار و آهنگ‌های محلی فلسفه‌هایی، نام‌هایی و مقصدهایی که متعلق به همان بوم و بر می‌شود، وجود دارد. حالا این عرف تقریباً کم‌رنگ شده است، اما در گذشته به مهمان‌نوازی کسی، جوانی کسی، جنگ‌آوری کسی یا کسان‌ی و یا هم به صفات منفی آدم‌های مطرح و مشهور شعر و سرود گفته می‌شد و یا جوک و فکاهی ساخته می‌شد.

مخدوم عبدالله که از قوماندانان سابقه‌دار جهادی، به قوم عرب و از اهالی قریه کرانی فرخار بود و بعدها ترورش کردند، آدم شوخ و خوش طبع بود؛ یک روز در مورد شعری از یک شاعر محلی تخار که به واسطه تقریباً تمام آوازخوانان محلی آنجا خوانده شده است و کسی نزد مارشال دکلمه اش می‌کرد: نازک اندامی که چادر از رخ اش بالا کند/ روز امروزی جهان را محشری فردا کند. ماجرای را قصه کرد، مارشال گفت: قصه هر چه بوده باشد، این شعر خیلی زیباست، باید متن کامل آن را پیدا کنی تا بخوانیم.

فردای همان روز مدیر رضایی که از قریه سفیدچهر پنجشیر و قبلاً کاتب و مدیر بوده و حالا در بخش‌های اداری جبهه کار می‌کرد، متن کامل شعر را از جایی تهیه کرده و برای مارشال آورد و او هم بابت این کار از آقای رضایی و مخدوم عبدالله تشکر کرد.

انصافاً که در ضمن علاقمندی وافر مارشال فهیم به شعر، کمتر کسی به قوت و زیبایی او به خصوص از جمع مجاهدین و رهبران جهادی شعر را به حافظه می‌سپارید و دکلمه می‌کرد، او اکثر اشعار عاشقانه کلاسیک را از برداشت.

خصوصیت دیگری که هم جنبه عاطفی داشت و هم جنبه سیاسی و در عین حال مارشال فهیم را نسبت به سایرین متفاوت می‌کرد، حوصله‌مندی و بزرگان‌اندیشی او بود. او به صورت طبیعی برای انجام کارهای کوچک ساخته نشده بود. از امور شخصی و خانوادگی گرفته تا امور سیاسی و حکومت‌داری با حوصله‌مندی و بزرگ‌منشی رفتار می‌کرد. پشت جزئیات مسایل نمی‌گشت، از انجام کارهای کوچک اصلاً خوشش نمی‌آمد، در امور دیگران مداخله نمی‌کرد، به رشد کردن هیچ‌کسی حسادت نمی‌ورزید و از کینه‌توزی‌های حاسدان کینه در دل نمی‌گرفت، اما اگر کسی با استفاده از موقف و جایگاه خود درصدد

توهین و تخویف او بود، هرگز شاد نمی‌شد. در هنگام خانه‌نشینی مارشال فهیم گپ‌های پست و بلندی از آدرس والی وقت پنجشیر که حاجی بهلول بهیج یکی از فرماندهان مشهور پنجشیر در دوران جهاد بود، برایش آورده می‌شد که گویا اگر پنجشیر بیاید چطور و چنان‌اش می‌کنم. آقای بهیج که از طرف آمر صاحب به مشهد تبعید شده بود و بعد با وساطت بسیاری در دوران حکومت کرزی، مارشال باعث شد تا به وطن برگردد و بعد هم والی پنجشیر شود. مارشال فهیم اگر ماهی یک‌بار به پنجشیر می‌رفت، پس از این خبرها رفت‌وآمد به پنجشیر را هفته‌وار کرده بود تا اینکه یک شب چند نفر موسفید پنجشیری که عبارت از مولوی جیلان و حاجی سیدحسین (کاکای بنده) از دشت ریوت و حاجی قاسم و حاجی محمد یوسف از قریه سفیدچهر بودند، به میان جیگری به زعم خود، خانه مارشال آمدند. ایشان از مارشال می‌خواستند که در سوم جای با حاجی بهلول بنشیند و آشتی کند. مارشال پس از حرمت فراوانی که برایشان گذاشت وانمود کرد که او اگر حالا معاون رییس جمهور نیست، آن‌قدر هم تنزیل نکرده که هر کسی را هم سطح خود بنشانند و به خصوص در پنجشیر که او جانشین احمدشاه مسعود است و هیچ وقت نباید فرماندهان جهادی با استفاده از موقف‌های کوچک جرات به کسرشأنش کنند. فرمانده بهلول بهیج پس از سقوط کابل توسط طالبان در جنگ‌های پنجشیر به شهادت رسید.

یک‌بار هم در زمان حکومت انتقالی، آمریکاییان از او خواسته بودند تا در دستگیری سه قوماندان جهادی هر یک مطلب بیگ (قوماندان مشهور اوزبیک‌تبار تخار که بعد فرمانده امنیه کندز و وکیل پارلمان شد و در یک حمله انتحاری در تالقان جان باخت)، بشیرخان قانت (فرمانده جهادی از ولسوالی چاه‌آب تخار) و میر عالم خان از کندز جهت فرستادن‌شان به زندان گوانتانامو مخالفت نکنند،

چون اتهام آن‌ها نزد امریکاییان قاچاق مواد مخدر بود که با مخالفت جدی مارشال فهیم مواجه گردید. فردای آن آقای خلیل‌زاد نزد مارشال آمده، مجدداً آن خواست را به خصوص در ارتباط میرعالم خان مطرح کرده و در ارتباط به برخورد دیروز او با فرماندهان امریکایی گفته بود که: امریکا با خودت کار کرده نمی‌تواند، چون امریکا به قیمت می‌اندیشد و تو به گذشته.

خصوصیت برانزده دیگر مارشال فهیم بخشندگی او بود. دوست داشت امکانات مالی بسیاری در اختیار داشته باشد نه مشخص برای خودش، بل به خاطر بخشیدن به دیگران. برای مقام‌ها و شخصیت‌هایی در سطح مارشال فهیم طبق معمول از معاش گرفته تا خرچ دسترخوان، هدایا و مصارف متفرقه، پول‌های بسیاری می‌آمد که مارشال فهیم در خرچ و بخشش تا آخرین مبلغ آن پیش می‌رفت. بسیاری از پول‌هایی که قرار بود به او بیاید پیش از آن‌که به دستش برسد، در همان‌جا هدایت می‌داد، توزیع‌اش کنند.

در همین سال‌های خانه‌نشینی یک روز به نام حاجی یونس مهمند یکی از تاجران ملی آمد و مبلغ شصت هزار دالر از پول خیریه شرکت شاداب ظفر را آورده بود تا مارشال فهیم برای امور خیریه به مصرف برساند. مارشال برایش گفت: پول را نزد خودت نگهدار، هر وقت کسی مشخصاً به خاطر کمک به اعمار مساجد پیش‌ام آمد، همین «ظهور»، هر که را معرفی کرد یک یک هزار دالر بده تا هم ما مردم را خوش رخصت کرده باشیم و هم پول خیریه به‌جا مصرف شود.» ظهور یکی از محافظان نزدیک و صادق مارشال بود.

باری یکی از رفقای هراتی‌ام، به نام احمد احسان سرور یار که رییس اطلاعات و فرهنگ هرات بود می‌گفت که: مارشال صاحب خلاف سایر رهبران که بغل خشک‌اند، بغل سبز است، پرسیدم بغل سبز یعنی چی؟ گفت در اصطلاح هراتی‌ها به آدمی گفته می‌شود که از کنارش خیر و منفعتی به دیگران برسد.

مارشال فهیم واقعاً که هیچ‌کسی را بی‌نوا رخصت نمی‌کرد. یکی را با پول، یکی را با منصب و یکی را با انجام کار و مشکل زندگی‌اش در اجتماع و اداره رخصت می‌نمود. دورانی که در حکومت هم نبود، از اعتبار خود به‌واسطه زنگ تلفون به مقام‌های مسئول در انجام کار و رفع مشکل مردم استفاده می‌کرد. باری در روزهای قبل از حمله آمریکا علیه طالبان، جنرال فرانکس امریکایی به هیات جبهه مقاومت در میدان هوایی دوشنبه تاجیکستان مقداری پول داده بود که بین کارشناسان امور سیاسی در یک رسانه شنیداری بحث پیش آمد. آقای عبدالحفیظ منصور می‌گفت که: این پول‌ها در مقایسه با نیرو و امکانات مورد استفاده مارشال فهیم برای کار مشترک و مصارف او چیزی نیست که تامی فرانکس در خاطراتش از آن با آب و تاب یاد کرده است.

مارشال فهیم در پهلوی این همه خصوصیت‌های متنوع، علاقمند تشریفات به سبک سلطنتی بود. اینکه صاحب آرگاه و بارگاه و خدم و حشم باشد. از تحایفی که برایش می‌آوردند و هدیه و احسانی که به دیگران می‌کرد، مسرور می‌گشت، توصیفش می‌کردند، بدش نمی‌آمد و هیچ ریا و تعارف هم نداشت.

سخن آخر

من به زندگی نگاه نمی‌کنم، بلکه به معنای زندگی نگاه می‌کنم. اهمیت انسان‌ها نزد من به زندگی‌شان نیست، بلکه به رفتارهایی است که برای زندگی‌شان معنا بخشیده است.

وقتی خداوند به قلم قسم می‌خورد، برای ارج‌گذاری به معنایی است که حرکت سطر قلم خلق می‌کند. «ان والقلم و ما یسطرون»، وقتی به خورشید قسم می‌خورد، به روشنایی است که از خورشید می‌تراود («و الشمس وضحاها»، به مهتاب وقتی که تاللو می‌کند؛ «والقمر اذا تلاها») و یا چیزهای دیگری که به همین مضمون در قرآن می‌خوانیم.

یعنی معنای هر چیزی به تأثیری و نتیجه‌ای است که از آن گرفته می‌شود. منظور بنده از نوشتن و تحقیق، جستجوی معناست و همین‌طور انتقال معنی به دیگران در حد و اندازه‌ای که در وسع و توان من باشد و البته گاهی هم فرونشاندن احساسات خوش‌بینانه و بدبینانه خودم نسبت به حوادث روزمره پیرامون که آن را موقتاً می‌نویسم و بعد حذف‌اش می‌کنم.

هرچه هست بیهوده‌نویسی نیست، یک معنای در درون و پیرامونش می‌توان یافت. اما منظور من از نوشتن نقاط قوت و ضعف کارنامه مارشال فهمیم، چیزی جز روشن کردن وقایعی که از نزدیک دیده‌ام، نبوده است و از طرفی هم تصحیح

یک سری برداشت‌هایی که به زعم خودم اندر این باب آن را منصفانه نمی‌دانم و تایید یک سری برداشت‌هایی که فکر می‌کنم جانب آگاهی و انصاف در آن رعایت شده است.

به طور مثال اولین انتقادی که نسبت به مارشال پس از سقوط طالبان صورت می‌گیرد، تاکید مارشال فهیم به ریاست حامد کرزی به جای ستار سیرت بوده است.

دوم، انعطاف در تغییر رنگ پرچم و سرود ملی حکومت مجاهدین. سوم، پذیرش سیستم ریاستی به جای سیستم پارلمانی یا صدارتی نظام در قانون اساسی افغانستان. در ارتباط به تغییر رنگ پرچم و سرود ملی حکومت مجاهدین، من هم با منتقیدین موافقم. در صورتیکه این موضوعات را در مقایسه با لقب قهرمان ملی و مارشالی گرفتن و سایر امتیازهای دیگر برابر بدانیم. اما؛ در سایر زمینه‌ها کمتر کسی این را در نظر گرفته است که در بن، اساساً و به خصوص نزد غربی‌ها مسالهء دولت‌سازی در افغانستان مطرح بود که منافع تیمی و گروهی جریان‌ها و شخصیت‌ها را همیشه و در همه حال بر نمی‌تافت. به خصوص نیروهای داخلی مسلح و رقیب را تا امروز که اصطلاح جنگ‌سالار داده‌اند، منشا از همان دیدگاه می‌گرفت.

در آن وقت مارشال فهیم با توجه به این مساله می‌خواست با امتیازدهی در برخی موارد، نسبت به نقض حقوق بشر، جنگ‌سالاری و آشتی‌ناپذیری و افراطی‌گری از مجاهدین رفع اتهام کند.

حالا فرض کنید که کسی در برابر گفتمان مسلط و تصمیم آن روز دنیا می‌ایستاد. اول آیا ممکن بود؟ و بعد آیا نتیجه بهتر از آن می‌بود که نتیجهء توافق و پذیرش مارشال در پی داشت؟

فرض کنید به جای حامد کرزی ستار سیرت می‌آمد، آیا او نزدیک‌تر از کرزی به شاه سابق نبود؟ آیا او بهتر از آنچه کرزی و تیمش در آغاز کردند با مجاهدین می‌کرد؟

از جانب دیگر این را در نظر نمی‌گیریم که گفتمان مقاومت هم سطح ارزش جهاد درج قانون اساسی شد و برای احمدشاه مسعود لقب قهرمان ملی را به امضای رییس جمهور حامد کرزی گرفت و امتیازات دیگر از قبیل بزرگداشت از هشتم ثور روز پیروزی مجاهدین، هژدهم سنبله سال روز شهادت قهرمان ملی و ۲۶ جدی روز خروج نیروهای شوروی و غیره همه‌اش در قدم نخست به یمن تاثیر و تلاش مارشال فهیم به دست آمد، تا جایی که این باعث تحت فشار قرار گرفتن حامد کرزی به واسطه حامیان داخلی (عمدتاً پشتون‌ها) و خارجی‌اش شده بود.

موضوع سرود ملی به دو زبان فارسی و پشتو هم بین کرزی و مارشال توافق شده بود که کرزی در سخنرانی‌ای که در تالار لویه جرگه داشت، باید اعلان می‌کرد که خلاف توقع و توافق این کار را نکرد.

منظور این است که ما به روی آنچه اتفاق افتاده، قضاوت می‌کنیم. به نظر بنده در صورت مخالفت کردن شاید پیامدها خیلی ناگوار و تلخ می‌بود.

به اوضاع و احوال روزهای اخیر مقاومت و به خصوص پس از شهادت احمدشاه مسعود که دقیق نگاه بکنیم، هیچ چیزی مناسب‌تر از شراکت در قدرت با سایر جریان‌های سیاسی مخالف طالبان و حتا خود طالبان نبود، زیرا واقعاً که نیروها در حال از نفس افتادن بودند، شرایط سخت شکننده و طاقت‌فرسا شده بود. اگر با پیشانی باز و سعه صدر با دنیا برخورد نمی‌شد؛ واقعه ۲۰۲۱ برای جریان مقاومت در سال‌های نخست دهه ۲۰۰۱ اتفاق می‌افتاد.

منظور اینکه در اساس، تصمیم درست گرفته شد، اما در جریان کار به نسبت عوامل متعددی که وجود داشت و در جای جای این کتاب هم آمده است، پیامدهای ناگواری برای جریان متعلق به مارشال فهیم و جمعیت اسلامی داشت. مواردی مانند اختلافات سلیقه‌ای نزد اکابر حزب جمعیت و مخصوصاً تاجیکان، تفاوت سطح نظر مارشال فهیم با عده‌ای از فرماندهان جهادی در پیوند به پروسه‌های خلع سلاح و غیره و عدم اشتراک منافع (به زعم یک تعداد) در کار کردن زیر یک چتر واحد حزبی یا قومی نزد بزرگان پس از مسعود؛ چون همه به شمول شخص مارشال علاقمند بودند تا مستقیماً و به تنهایی با جانب تیم کرزی و همین‌گونه آمریکایی‌ها وارد تعامل و بده و بستان شوند. این وضع تقریباً در سایر احزاب و جریان‌های جهادی نیز به چشم می‌خورد و حتا مورد تشویق امریکایی‌ها و کرزی نیز قرار می‌گرفت و به همین دلیل بود که علی‌الرغم وجود قانون تشکیل احزاب، هیچ حزب با برنامه و قدرتمندی در این دوره شکل نگرفت.

منظور اینکه توافق اولیه با جانب جامعه بین‌المللی اشتباه و ضعیف نبود، بلکه پس از آن به دلیل موارد یاد شده و بسیاری از مولفه‌های دیگر، بی‌برنامگی و فروپاشی در جبهه که مارشال فهیم در راس آن قرار داشت، به وقوع پیوست.

می‌خواهم بگویم که با همه وجود، نکات قوت مارشال نسبت به ضعف‌هایش بیشتر بود. به این معنا اگر قوت مارشال را از زاویه دیگر این‌گونه به بررسی بگیریم، طوری که گفته‌اند: اشیاء از اضدادشان شناخته می‌شوند. یعنی ارزش بودن مارشال را از نبودن مارشال اگر به شناسایی بگیریم، این است که در نبود او ما چند چیز عمده را از دست دادیم:

۱- روحیه هم‌دیگرپذیری قومی؛

۲- خلای بیش از پیش و وحشتناک رهبری در میان مجاهدین و به خصوص

تاجیک‌ها؛

۳_ انحراف نتیجه انتخابات و تشکیل اداره توافقی ناکام در دو دور انتخابات‌های ۲۰۱۴ و بعد از آن؛

۴_ عقب‌نشینی بی‌رویه جریان پس از مسعود و ایجاد اختلاف شدید دیدگاه در بین آن‌ها؛

۵_ گسترش ناامنی به شمال و شمال‌شرق کشور که در زمان حیات او ناکام شده بود؛

۶_ کم وزن شدن یک طرف معادله قدرت در افغانستان .

به این اساس گفته می‌توانم که بزرگترین اشتباه و ضعف مارشال فهیم را اگر تسامح و تعامل در حرکت رو به پیش جریان مقاومت، تحت شرایط خاص به تبع هم‌سوئی با روند دولت‌سازی، مصلحت‌اندیشی و یا محاسبه (فرضاً) اشتباه او بدانیم، در سایر ابعاد شخصیت و کارکرد مارشال فهیم یک سر و گردن از همه بالاتر بود.

مسائل خورد و کوچکی که در امر اداره و مدیریت حکومتی باعث انتقاد شهروندان شود از هر سیاست‌مدار کار کشته در هر جای دنیا هم صورت می‌گیرد و آن قابل یادآوری نیست.

بنابراین لقبی که از عیاری تا سیاست‌ورزی در آن دوره می‌توان برای مارشال داد «اساس‌گذار نظام نوین افغانستان» است. درست است که مارشال فهیم از حیث تخصصی و تیوریک اشراف بر مقوله نظام نوین سیاسی نداشت و طرح مدونی هم ارائه نکرد، اما علاقه‌مندی عمیق قلبی او به عبور از اختلاف‌های قومی و انحصار قدرت سیاسی زمینه مناسبی در اختیار همه برای نظام‌سازی گذاشت که متأسفانه عده‌ای آن را حمل بر ضعف نموده، به نفع اغراض قومی و

تیمی‌شان سوءاستفاده نمودند.

مارشال فهیم نقطه‌ء عطف چرخش یک فکر انقلابی به سمت تدبیر نظام‌سازی بود که این چرخش هر چند ریسک‌پذیری بلندی می‌طلبید، اما با اراده و صداقت وصف‌ناپذیر مارشال فهیم به منافع علیای کشور تحقق پیدا کرد. مارشال فهیم از این بابت حق بزرگی به گردن اقوام و تاریخ این سرزمین دارد. مارشال افغانستان از موقف یک « فاتح » تحمل‌پذیری و گذشت را تبلیغ و ترویج کرد تا جناح‌های رقیب در ساختن نظام و دولت در کنار همدیگر احساس هم‌گرایی و تعلق نمایند.

هر چند عامل‌های متعدد داخلی و خارجی توقعات و امیال مارشال فقید را کماحقه به منصفه‌ء اجرا و تطبیق نگذاشت، اما بدون تردید و انکار می‌توان گفت که سنگ‌بناهای اولیه‌ء دولت و نظام نوین بر مبنای همین توقعات و امیال ملی پایه‌گذاری شد.

امروز که ده سال و اندی از درگذشت مارشال می‌گذرد؛ همگان به این مهم پی برده‌اند که انحصار قدرت فاجعه‌ است و تنها راه‌حل در افغانستان جمع آمدن همه زیر یک طرح سیاسی جامع و همه‌شمول است، چیزی که مارشال فهیم از اقتدار و اعتبار خویش به پیمانۀ وسیعی برای تحقق آن هزینه کرد.

پایان